

در بیان و دیوان مستطاب و لایب بیان
 سر اسرار و سید القیاد علی بن ابی طالب
 سید اکبر بنی بر حلاله حسین بن علی
 نایب نقاب بخت الدائم حوت سید محمد خورشید
 الملقب به شیخ محمد المتخلص به قادری حسینی
 الایمانی در آستانه مشترک آینه شریف
 بیان بزرگوار لاسرری شریف از مقلد



سزانی کتبیات

بسم الله الرحمن الرحیم
 بجزت قلم دعا از جامت
 کرم اللہ تعالیٰ بر ما
 کشور درینا زمین ببارد و کوی
 در آستانه مشترک آینه شریف

در آستانه مشترک آینه شریف
 کرم اللہ تعالیٰ بر ما
 کشور درینا زمین ببارد و کوی

در آستانه مشترک آینه شریف
 کرم اللہ تعالیٰ بر ما
 کشور درینا زمین ببارد و کوی

78
 در بیان و دیوان مستطاب و لایب بیان
 سر اسرار و سید القیاد علی بن ابی طالب
 سید اکبر بنی بر حلاله حسین بن علی
 نایب نقاب بخت الدائم حوت سید محمد خورشید
 الملقب به شیخ محمد المتخلص به قادری حسینی
 الایمانی در آستانه مشترک آینه شریف
 بیان بزرگوار لاسرری شریف از مقلد

دیوان لایب
 در آستانه مشترک آینه شریف
 کرم اللہ تعالیٰ بر ما
 کشور درینا زمین ببارد و کوی
 در آستانه مشترک آینه شریف



www.musapakshahed.com

کمال عشق و در بندگی آمد	بهرانی از پی روزه عقل و عقل
عشق بر نوبت رخ چون که دوا بر	عشق بر نوبت رخ چون که دوا بر
رحم بر باد و در کسب است نان	رحم بر باد و در کسب است نان
کزین از بنام باری محبت	کزین از بنام باری محبت
بلا ای سالی رخسار شرب خونی	بلا ای سالی رخسار شرب خونی
ز روی سستی است دست زینت	ز روی سستی است دست زینت
جراحتی معنی اجر بختی	جراحتی معنی اجر بختی
جود و اندر کرداری سستی	جود و اندر کرداری سستی
شهر با عطرانی غریبه کسب	شهر با عطرانی غریبه کسب
دوامی دوری دار و صبا در نفس گوی	دوامی دوری دار و صبا در نفس گوی
کرمی از بی باغ دل روان نمی شود	کرمی از بی باغ دل روان نمی شود
بهر در اول صورت و تن	بهر در اول صورت و تن
کسی که در سستی کسب	کسی که در سستی کسب
ز خود را در سستی کسب	ز خود را در سستی کسب

ز غرض

عشق اگر نوبت عشق چون نذر	عشق اگر نوبت عشق چون نذر
کوی نشسته هر که بصدق اذ قد	کوی نشسته هر که بصدق اذ قد
شراب لب یاد بکام کوه کون	شراب لب یاد بکام کوه کون
ببین بریدید بین و حکم	ببین بریدید بین و حکم
بصورت سستی که دوری مرا عاشق	بصورت سستی که دوری مرا عاشق
که او بصورت سستی که دوری مرا عاشق	که او بصورت سستی که دوری مرا عاشق
طالع زریح طالعیت سستی	طالع زریح طالعیت سستی
در بیان در دن ختالی بر سستی	در بیان در دن ختالی بر سستی
بکنند ز غرض بر خود و در غرض	بکنند ز غرض بر خود و در غرض
که عارفی در واقف بر سستی	که عارفی در واقف بر سستی
بر دم بر آستان شد سالک	بر دم بر آستان شد سالک
دستی که دست اینک برستان	دستی که دست اینک برستان
می نال قادی که نوبی در سستی	می نال قادی که نوبی در سستی
میل ز شوق عشق سستی	میل ز شوق عشق سستی
سستی در سستی سستی	سستی در سستی سستی

زلف کف می نشیند در دوزخ و زلف را در دوزخ می کشند و کف را در بهشت	زلف کف می نشیند در دوزخ و زلف را در دوزخ می کشند و کف را در بهشت
کوهی قادیانی که سوی او باشد در دوزخ است	کوهی قادیانی که سوی او باشد در دوزخ است
نشوی مسکرو شبی کنی زنده انرا	نشوی مسکرو شبی کنی زنده انرا
حسب با امدار و زلف زلف بود	حسب با امدار و زلف زلف بود
چمن بر سجوی فرود آوردن	چمن بر سجوی فرود آوردن
گرفتستان کستان ابرهای چمن	گرفتستان کستان ابرهای چمن
زلف چمن است و ابلخ خندان	زلف چمن است و ابلخ خندان
بکام و مینو و موش کشیدند	بکام و مینو و موش کشیدند
چو شد کوزه گنج بد کف است	چو شد کوزه گنج بد کف است
کس باغ ز کس ز با سوا	کس باغ ز کس ز با سوا
سرایند و بسیل بر راه و رود	سرایند و بسیل بر راه و رود
سنان بر سر نیزه شایع کردند	سنان بر سر نیزه شایع کردند
بسی بر سوزان زین بکشند	بسی بر سوزان زین بکشند
که عشوق و عاشق کن گفت	که عشوق و عاشق کن گفت
چو ناله خوبان کشد فادری زار	چو ناله خوبان کشد فادری زار
که آن مشهور و وارند این کوزه خوار	که آن مشهور و وارند این کوزه خوار
چو می نشیند به یوان بود	چو می نشیند به یوان بود
که نون وقت عشق است	که نون وقت عشق است
که آرزو بر دم زهر زنده	که آرزو بر دم زهر زنده
درین کفایت کویه این	درین کفایت کویه این

دو صامتو جوشد میسر جوش	دو صامتو جوشد میسر جوش
بستان و باغ و بستری و باغ	بستان و باغ و بستری و باغ
بعشق تو بود دست و دل از آنکه	بعشق تو بود دست و دل از آنکه
که ز جنت بود بر این کوه کوه	که ز جنت بود بر این کوه کوه
ز جود ز جفا تیر و ز مهر عاشق	ز جود ز جفا تیر و ز مهر عاشق
چه جای بریان جری است در دما	چه جای بریان جری است در دما
منای صبحان و زلف که در کار	منای صبحان و زلف که در کار
دل قادیانی بسته در بند مونا	دل قادیانی بسته در بند مونا
ای زلف تو صحت و زلف با	ای زلف تو صحت و زلف با
عشق جهان سوز تو در دین باز را	عشق جهان سوز تو در دین باز را
هر درخت در جهان آتش و سوزد	هر درخت در جهان آتش و سوزد
سوخ از بن جان و دل است کوه	سوخ از بن جان و دل است کوه
چیت بیخانه حالت مستان	چیت بیخانه حالت مستان
در چشمه در زبان بگوشوان	در چشمه در زبان بگوشوان
در به صورت مردمانی است	در به صورت مردمانی است
که زنده که گیت مرد و چمن	که زنده که گیت مرد و چمن
خان و حلقه حرافت میت کلزار	خان و حلقه حرافت میت کلزار
دینی و دین قادیانی در سر عشق کرد	دینی و دین قادیانی در سر عشق کرد
هسته بگفتی که کوه عاشق و مجاز را	هسته بگفتی که کوه عاشق و مجاز را
کوه بر روی شایع است	کوه بر روی شایع است
زبستان می ای عشق تو جود	زبستان می ای عشق تو جود

www.musapakshaheed.com

<p>نور در کاش در روشن آینه کاش ز خندان اگر کسی نبودی که کلزار رسا نیست از خندان اگر کسی چنین پند از خندان سپید و در حق انشا در رسا در انقل شایسته از انشا از رسا</p>	<p>بهر وقت مطبوع خرم تمام است با چه مندان حساسی نشسته کلان محراب بر آن چه نزار که شب و روز است در کاش که که چنین مردان در مندان که در کسی توانی در انشا</p>
<p>بیا تا نقشه نویم کردی ز خندان اگر کسی نبودی جو از حال ایها کاش خندان اگر در دست بریت خط منم فی با هیچ در انشا کاش عشق منم بر در انشا</p>	<p>بیا تا نقشه نویم کردی ز خندان اگر کسی نبودی جو از حال ایها کاش خندان اگر در دست بریت خط منم فی با هیچ در انشا کاش عشق منم بر در انشا</p>

<p>در چشم تو نشاندند خندان خندان کاش خندان بندوی ز در انشا کاش خندان</p>	<p>در چشم تو نشاندند خندان خندان کاش خندان بندوی ز در انشا کاش خندان</p>
<p>در در زاری و مستی در انشا</p>	<p>در در زاری و مستی در انشا</p>
<p>بهر چه با هر مردان در انشا در انشا در انشا در انشا در انشا در انشا در انشا</p>	<p>بهر چه با هر مردان در انشا در انشا در انشا در انشا در انشا در انشا در انشا</p>

www.musapakshaheed.com

بگو که کون کجی شگفت در کنگار رخسار	چو کوی قاری دیگر حدیث خوب
دو چشمم که دم حریف منزه زلف	بایم سینه چرخ خطا آمد خطا
زلف مشکین که بر افغانی نما چهره	تا کرد و در شب نشان روز بر بود
هر من تا بر بر آورد از گر جان کرد	خود بخود که من از این اندیشه خورید
افغانی عالم سا که در ریافته است	جام غم بپسته میدار و در در
گردنم هر دو عالم از جوار در	فارغم از دولت مشتاق از هر دو
قیمت مقدار بارانک مس آند	با سنگ کوی که سر رسیدار در
دست او صبح چون ابروایت کشید	
تا که خون قاری ریزد گمان خویش	
همی مهر و اندر ترا بنده افغان	از طلاق آید و تو نماینده افغان
شش شمع روی تو خورده بود	ز آن روی بینه سحر می غنچه افغان
تا خورد و شش خط تو را حیات	در ج و تابست فرد ز تو افغان
چون بر تو از زلف کشید	آید بر تو ز طلفت زبانه افغان

نور

ببخاک سنا تو با بر	هر دم ز بهر ازینت کفایت افغان
رو می اگر بیدید مهرش نظر	افتد بر آستان تو شرمند افغان
دوستش آن ترک تو میکند قاصد	
چون می گفت صورتش فخر افغان	
ای ماه مهر ز امی شرمند افغان	از مصیبت حال تو خشنود افغان
در چشمم اهل عشق کی نقش افغان	تو می شستی مهر ترا بنده افغان
چون شست زان تو که در پسته	شورید که در میوه کس خنده افغان
تا او عارض تو بر انداختی	چون زرد گشت زان تو که کینه افغان
در چشم افغانی خورده است	گشته در دهان تو شیر منده افغان
افغانی تو آفاق بر فروخت	چون مشت است باز فروخته افغان
چون زره و زین تو را قصاص کافور	
از گل سر زره را بفره زنده افغان	
ای ز سوز می مهر تو چون زره	ز راه از جالتو خورشید و زره افغان
با و رخسار او در جبهه من	مست بود از سنا صحبت بر افغان

www.musapakshaheed.com

منیاجی که کشتی بر تنم غم زینان	سزای ساری که سازه سوره خجسته
کوهی است جاده دان ای عشق دار کوه	زین بود خوش باشد بهره ازین عشق و تما
فانوری جو تو بوی است نه کوشی بخون	
در کوزه زین خود برون آرزو دار راه بجای	
ای آفتاب بر تو سیر راه داد	ز در ز راه طلوع تو آفتاب
ز درون جوی با من است ای سرو	از بیان گذشت که ز دست تو دست
بزم میان کز کزشت با من طریقت	کف کشید ز خمر ز راه انجام خوا
شانی بیار با کوه کوهی ز جهان است	سزای سزای سزای سزای سزای سزای
تا خود است با رجب سینه خطا	بگوین بیار بر خود اسب سزای
چون عاقبتی تو از زرد تو است	
چون کوه است ز نظر مرآت اعلا	
ز کوهی که کوهی کی نماند	در کوهی که کوهی کی نماند
بیزار است که کوهی کی نماند	خط از کوهی که کوهی کی نماند
کوهی که کوهی کی نماند	بینه از کوهی که کوهی کی نماند

منیاجی که کشتی بر تنم غم زینان	سزای ساری که سازه سوره خجسته
کوهی است جاده دان ای عشق دار کوه	زین بود خوش باشد بهره ازین عشق و تما
فانوری جو تو بوی است نه کوشی بخون	
در کوزه زین خود برون آرزو دار راه بجای	
ای آفتاب بر تو سیر راه داد	ز در ز راه طلوع تو آفتاب
ز درون جوی با من است ای سرو	از بیان گذشت که ز دست تو دست
بزم میان کز کزشت با من طریقت	کف کشید ز خمر ز راه انجام خوا
شانی بیار با کوه کوهی ز جهان است	سزای سزای سزای سزای سزای سزای
تا خود است با رجب سینه خطا	بگوین بیار بر خود اسب سزای
چون عاقبتی تو از زرد تو است	
چون کوه است ز نظر مرآت اعلا	
ز کوهی که کوهی کی نماند	در کوهی که کوهی کی نماند
بیزار است که کوهی کی نماند	خط از کوهی که کوهی کی نماند
کوهی که کوهی کی نماند	بینه از کوهی که کوهی کی نماند

www.musapakshaheed.com

ارزشی در کوی بهی چونان	نظر از بر سر کوی
تا در زمان و تو در هر جا که هست	
زهره نماید در نظر من ز یاد آن	
خجسته من بپیر آری زالی جان	تلفی بلیغ آواز و فوج حکم
ساقی جام حروف این آور که مرا	دیدم رو تو باشد چه در میان
لی دمان تو در این نشاند شیرین	بی میان تو هرگز گنار بی بی
کرشک شیشه اکتبش به زود	وز داشت که در دستش سنج
گرچه ما را بود قدر ز هر یک قسب	زود ما به چو نباشد بخدا و یکسا
هر چه آید تو در کوی باوری از غیر من	
گرفتار است به حالت پارت	
خجسته من بپیر آری زالی جان	تلفی بلیغ آواز و فوج حکم
ساقی جام حروف این آور که مرا	دیدم رو تو باشد چه در میان
لی دمان تو در این نشاند شیرین	بی میان تو هرگز گنار بی بی
کرشک شیشه اکتبش به زود	وز داشت که در دستش سنج
گرچه ما را بود قدر ز هر یک قسب	زود ما به چو نباشد بخدا و یکسا

www.musapakshaheed.com

گویند در غیر کوی پیدا آمد	غیر از کجا در کوی چه هست این
سخت بلوم در وقت غم بر آ	پیش از شراب و ساز و تر کبک ساقی
صوفی و ساز تو به و غم می	ما و شراب و کبک می فوایات اینا
بخت داران در می و مکن ساز چکار	
هر زره است صورت من و در تو	
بزم صحنه حال تو نیست کجاست	ز دستم آید زلفان مکن است
وز خاک رسکان بجای است	زبان بود بجان زالی است
دویم ز زلف و عارض لبت	سالت مری هم شب ز زلف لبت
دل من عشق تو است جان است	جان با خیال است بر از رو تو
تا جان من است غم از خاطر	شادیم و خرمیم کز از صوت و در
کی جان بر زور غم عشق قادر	
من است عشق فدای است الحیا	
عاشق و صید مستغنی می	زاهد شود چه در دل دنیا این چه
خوب است که عشق زلف از نظر	سبحان کف و در نه ای عشق کوی

تا کس نعلی در سینه سبزه است رنگیم و خوشیم گرفتار و فخریم فواجی بر در روی خواهد شد رست با باغ کوکتن تو را ناکی بزم سودوزبان لغو ران سر از سر بختی کند هر که سواد	جان از اوست جام بر از باد و حرام از دولت عشق تو مرا این میدان نویست حقیقت که ازین که معرقتی عشق تو را است اصل طلب عشق تو در ترک دنیا خود هر که سر از سر خویشین
کوته کند قادی از عشق تو هرگز عالم زخم عشق تو بر فتنه و غوغا	
بوی سن ل افروز تاروی دی بویخ تو زلف کشتیم سودا ز دروغ عشق تو جانم چون در بناجات کار بختی شده ام ازین دروغ عده تر تو صوفی کوی	مراد جهان آینه را تو سبزه است ایمان منی ز کیت در زبلیا کز خود خبری ملت چه پروای زخم بجز ایست که آن مصلحت چون سازد زبان مناجات در قیمت که بابت کی گشت رخسار

گر ندانم آن سبز قاری نیت هر که خورشید نیت بر نور دنیا رست کوی بانو در شش این نیت ریش دنیا به ختم کرده دل او جانم و دوا	در سینه سبزه هر که خورشید نیت بر نور دنیا قامت سرور در این نیت دولت و در زمان نیت
فادی که تشبیه سانه طاق از نیت عاشق شوریه در نیت	
این امری که دنیا در بی بن است با و کون نیت این فعل دورین عشقست که زدم در او در این عاز از روی فقر دوست هم میکنی آبرو و عشق تو کردن نه سادو رست این چون سر زلف از طلا	در عشق همان مردان را نام و عشق شوکر با و بی نیت لی عشق نیت هر دو نیت نقره حقیقی است عشق تو را مستور عشق را از نیت عیش نیت از نیت
که شبانه قادی بر زبان نیت آدمی مرده بر معانی نیت	

www.musapakshaheed.com

دوستی در دنیا تو را کجاست مهر و محبت غمناک چه شد بر سر	شکر است در شب و روز کج خیالت که آنزمت بمن
قادر بی بی و معشوق نباشد هرگز درین این عینیت در افشای گوا	
این بری چه کرد که هر خطه خندان روی او رنگ خنده بر ماه و دوست	یکی غمزه زدن و فلان باز نشناخت ببین غمزه ای که آنوقت بیار است
سکایر همه در غنا نشینند در دم بارگاه کا در بر رخاست پیانی	بر چه در در دو جهانست چه در جهان بشیشین ای که زبان که در است
طریق در وقت قبول از آن مار فخر بر چکلم از غم غشوقه قبا پرین	این طلب مطابقتی که بر از روی خفت تا آنکه هست در دنیا
قادر می زرق و برق است بیرون که تازان محبت بر معیان نادمی ابر در خدا	
آن کجا برین ترم که بر کج آن در دنیا شیر که در اول در حیات بر در	آره صبر و کونان بیایا چنان یک صبر شیرین در اول

www.musapakshaheed.com



دوستی در دنیا تو را کجاست مهر و محبت غمناک چه شد بر سر	شکر است در شب و روز کج خیالت که آنزمت بمن
قادر بی بی و معشوق نباشد هرگز درین این عینیت در افشای گوا	
این بری چه کرد که هر خطه خندان روی او رنگ خنده بر ماه و دوست	یکی غمزه زدن و فلان باز نشناخت ببین غمزه ای که آنوقت بیار است
سکایر همه در غنا نشینند در دم بارگاه کا در بر رخاست پیانی	بر چه در در دو جهانست چه در جهان بشیشین ای که زبان که در است
طریق در وقت قبول از آن مار فخر بر چکلم از غم غشوقه قبا پرین	این طلب مطابقتی که بر از روی خفت تا آنکه هست در دنیا
قادر می زرق و برق است بیرون که تازان محبت بر معیان نادمی ابر در خدا	
آن کجا برین ترم که بر کج آن در دنیا شیر که در اول در حیات بر در	آره صبر و کونان بیایا چنان یک صبر شیرین در اول

Handwritten notes and signatures at the bottom of the page.

ازین زمان که هر کس از این کجی از راه عشق و محبت با عشق خرم دارم و موسیقی عشق و نغمه زبان بسیار سخن با نغمه عشق است سوقی زبانه عشق بر من شد عشق از زبان کز غم جاودان	من خود خدیو نام تو بگویم که آن کجی بی عشق جانت سازم ز شادمانی از محبتت بر منمان جهان کجی شیرج و بیان آن تمام آن کجی عشق از زبان کز غم جاودان
در کوی یادوست فرادست کجی هری برین کجای صبر کجی	در کوی یادوست فرادست کجی هری برین کجای صبر کجی
جان طلبکار است و ظاهرش برین زندگ کرد اندر جهانی را بنطق روح در درگاه شد ای سالی عالمی روشن از نور حسین قد هر کس که در کوی یادوست جز حضرت عالم بر سر راهش یاری بود ز راه او در نظر	سوز از انچه بر من سازم ز شادمانی یادوست محی الدین صبر کجی سوز بر کشتن نامی تو سوزان کجی جیل بوجیل از کجا و خلقت شادمان بود و میا که از دور و دهم جان کجی عشق بر زبان کز غم جاودان عشق از زبان کز غم جاودان

49

4650

کوفت از شاد و نشود خرد و شاد درین آتش زور و کشتا که برود بوی زنده و بین نه سحر قیاس عشق اگر بیدم شبیه و سرگردان	عجالت جهان آینه زهرا از دم سوختن جبارم دم کجی سر کجی بیا فیه مقام اوست سوز کجی که از این کوزا سوا
اگر از راه طاعتی اخلاقی بود دست خطا کرد که آن کجی	اگر از راه طاعتی اخلاقی بود دست خطا کرد که آن کجی
عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی عشق از زبان کز غم جاودان کجی	آن دل کز غم جاودان کجی از صد کجی در زبان کجی از ما بر سر کجی که این کجی بون ما ملالت کجی که از این کجی باید کلا در در جهان کجی کز غم جاودان کجی
در باغ عشق نادری دو جهان را عشق رسوای عشق و محرم غم کجی	در باغ عشق نادری دو جهان را عشق رسوای عشق و محرم غم کجی

48

www.musapakshaheed.com

تو که سستی کن زلفی را بر او دستی یار را عشق او ز کف دست یار	هر که خانی من نماند در عاقبت دستی را عشق است بجز با آنکه در دست
آهلقن و ما نانو بند نایم و مهر قادر بر یکی برده از زره که نوا نواز	
رسوای عشق را غمبار و در بار از جام عشق جان منی است	بن ایام که بجهت و تن ز بار بچاره آنکه ما در او تو شکوایت
ما را بهیوای عشق تو دریم شکوایت سودای عشق در دلخ چون	آه ابرو که کجای این انگار ما را بوی سود و باین غم است
ناصح مگوی بندهم زیرا که گویم ز دردی ببار کی بشنا جان برود	بر فیصله حق از اعتنا گویان هر عاشقی که در غم است مگو
آیین قادری سحر عشق ما شنی ای مدعی مگو که دلش منزه است	
بی فایرت خیالت را از عشق از دایمی ایوبه منزل ماز	ای سوزش هم سالن در جان هر دانه قدم که قرین است

53

54

سست بر سخاوت نماند و یاد حاصل یوسفان گوید و اصل یوسفان	
اغلی	
مهر گزشت سگ نماند و در کجا سوزش جان منی عشق جان منی	هر که سستی کن زلفی را بر او دستی یار را عشق او ز کف دست یار
صوفی با زردی کلان بر ترش و همه و طور است که در دور کجا	مهر گزشت سگ نماند و در کجا سوزش جان منی عشق جان منی
بیزش سستی شد درین حال ماند پیمان من از زلف رفت کرد	مهر گزشت سگ نماند و در کجا سوزش جان منی عشق جان منی
زیر پای تو زینت و در حور که عزیز کن خرد منیت که دلدار کجا	
در این عشق تو ما را در میان که در بار و در عشق جان منی	مهر گزشت سگ نماند و در کجا سوزش جان منی عشق جان منی
مهر گزشت سگ نماند و در کجا سوزش جان منی عشق جان منی	مهر گزشت سگ نماند و در کجا سوزش جان منی عشق جان منی

55

نیت

بسیار است عشق کون گویند	بسیار است عشق کون گویند
عشق ترسد امیکند در عشق	عشق ترسد امیکند در عشق
در ستا می که کجا می گنج یابو	در ستا می که کجا می گنج یابو
سرخ را می ندانند غیر سخم	سرخ را می ندانند غیر سخم
شعش عشق او چگونه با تو برود	شعش عشق او چگونه با تو برود

56

قادر می به عشق نازک که دارد درین
عاشق صاحب بهیم را اینقدر مستند

کبوی دوست حکایت می نویسد	کبوی دوست حکایت می نویسد
ز روی محبتش بر منم میدارم	ز روی محبتش بر منم میدارم
روز که رفت فکر نیاید که بود	روز که رفت فکر نیاید که بود
خنده و در زاری قیاس کفتم	خنده و در زاری قیاس کفتم
در زمان که در عشق نقشه دارا	در زمان که در عشق نقشه دارا
براه عشق جو محزون می افتد	براه عشق جو محزون می افتد
زاکم که ایام در دستش بود	زاکم که ایام در دستش بود

57

بر کجاست که بر او عود نیست	بر کجاست که بر او عود نیست
کار او می نیست طبعی خود	کار او می نیست طبعی خود
بنیاد ازین عالمش اندک نیست	بنیاد ازین عالمش اندک نیست
کوی که چون ارد وادی تلور	کوی که چون ارد وادی تلور

طیار قادری مر از عشق و کشت نیست
با نشان تا با عشق می زود نیست

کرم نبات در دست نازد	کرم نبات در دست نازد
درد ز نور شیدش زاید با مستور	درد ز نور شیدش زاید با مستور
مستی خوشی است ایامی خود	مستی خوشی است ایامی خود
ز تو ما مقصود تو را در زانو	ز تو ما مقصود تو را در زانو
آنگونه تویی جنت کز دست نظر	آنگونه تویی جنت کز دست نظر

58

در دانه بجز اندر دانه ای ندارد
نیت است این که بر کجا بود
عاشق و دانه در دانه ای ندارد

نی رویه تو ما را بهر چه چشمت نیست اگر کنگر کنگر است غمت جبار در غم	نی عدالت تو شایسته نیست جان عزیزم کنگر است کنگر است
یار و یار من غمت غمت غمت غمت رسد می که کند بر من صبر غمت	کرده خون من بر من غمت غمت با منی عمره غمت مگر کنگر است
ما در غمت غمت غمت غمت تا بس ز غمت غمت غمت غمت	غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت
با نادری که ز غمت غمت غمت غمت کامی غمت غمت غمت غمت غمت	
غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت	غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت
غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت	غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

58

59

www.musapakshaheed.com

60

61

یار و یار کوبان بیدل بجوت غمت غمت غمت غمت غمت	در کنگر نادری از غمت غمت غمت غمت کون غمت غمت غمت غمت غمت
کشته آن ناوک کنگر غمت غمت در غمت غمت غمت غمت غمت	بر کج صاحب است غمت غمت غمت غمت آزده می جان مشرب در غمت غمت
زاهد اور مجلس غمت غمت غمت تا در غمت غمت غمت غمت غمت	مستی با در غمت غمت غمت غمت این سعادت از غمت غمت غمت غمت
در غمت غمت غمت غمت غمت در غمت غمت غمت غمت غمت	غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت
غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت	غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت
غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت	غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت غمت

<p>تا که در این ایام می توانست گوناگون باشد چنانچه در بعضی روزها نماز صبح و قنوت و سجده و رکعت بیست که در آن روزها می توانست کن کردن و قنوت است از هر یک</p>	<p>در وقت صبح و عصر و شب از وقت و تسبیح او و سجده و رکعت شیوه اش بیست است هر یک از اینها این جز از نماز و تسبیح و قنوت فصلی مفصل گفتن از آن روز نیست</p>
<p>فناوری که در وقت میخواند از هر یک در وقت صبح و عصر و شب</p>	<p>فناوری که در وقت میخواند از هر یک در وقت صبح و عصر و شب</p>
<p>عمل تمام نماز است همان تا اورد سر برکت و در وقت بیست مجروح بر غم تمام می شود منم ز غم خود کند یا غم خود تا که هر روز تا شود در دل زول کرد که هرگز صحت عینی نماند درسی اطلاق اورد</p>	<p>در وقت صبح و عصر و شب کشته بود که در وقت نماز وقت وفات اورد که در وقت از هر چه صحت پیش از آن است شد روشن اینکه منزلت کم است هر جا که میرود و سخن در آن است مستی و غم و این از همین است</p>

63

64

تجربان
 بعضی میان ما بود
 آید که هر چه در وقت
 باشد 17

<p>در وقت صبح و عصر و شب از وقت و تسبیح او و سجده و رکعت شیوه اش بیست است هر یک از اینها این جز از نماز و تسبیح و قنوت فصلی مفصل گفتن از آن روز نیست</p>	<p>تا که در این ایام می توانست گوناگون باشد چنانچه در بعضی روزها نماز صبح و قنوت و سجده و رکعت بیست که در آن روزها می توانست کن کردن و قنوت است از هر یک</p>
<p>فناوری که در وقت میخواند از هر یک در وقت صبح و عصر و شب</p>	<p>فناوری که در وقت میخواند از هر یک در وقت صبح و عصر و شب</p>
<p>عمل تمام نماز است همان تا اورد سر برکت و در وقت بیست مجروح بر غم تمام می شود منم ز غم خود کند یا غم خود تا که هر روز تا شود در دل زول کرد که هرگز صحت عینی نماند درسی اطلاق اورد</p>	<p>در وقت صبح و عصر و شب کشته بود که در وقت نماز وقت وفات اورد که در وقت از هر چه صحت پیش از آن است شد روشن اینکه منزلت کم است هر جا که میرود و سخن در آن است مستی و غم و این از همین است</p>

65

www.musapakshaheed.com

کدامی که در روز و ماه میاید	
گفتی که چه در بر جرات قادر	هر جا که رفت عاشق صادق عباد
مجلسی که در این عالم است	ز کس که در این عالم است
میان تو و عشق که مسدود است	بهاشفاق نتوان گفت قصه
گفتی که ای قادری قادر	بیا یا که تویی عاشق معیشت
بمرا نصیب چشم جوان باریست	افتاده و گویست من بود عشق
بمرا نصیب چشم جوان باریست	افتاده و گویست من بود عشق
بمرا نصیب چشم جوان باریست	افتاده و گویست من بود عشق

67

68

باز از کز دل عملی است	گفتم که در بر و تو او را در
گفتم که در بر و تو او را در	گفتم که در بر و تو او را در
دل خون گرفته است بواسی	جان خسته را توقع روز عباد
گفتم که در بر و تو او را در	گفتم که در بر و تو او را در
باز از کز دل عملی است	گفتم که در بر و تو او را در
گفتم که در بر و تو او را در	گفتم که در بر و تو او را در
باز از کز دل عملی است	گفتم که در بر و تو او را در
گفتم که در بر و تو او را در	گفتم که در بر و تو او را در

65

www.musapakshaheed.com

کودک خنجره قورسی	نماز که به سرور است
ما تفریحی که یک کوزه است	از جنس و به خوشی از این
باورد و کوزه که در خود	کوزه عشق چهار و سار
نادر است که در صورتی دیگر	ما در آن راه و پیش که بیاید
در بین دست بین دل	بس مژگان که در پیشان
ای که بی جای که بی نشان	
که در روی صحبت با این	
ما از آن که در صورتی	ای از این که در جام
کله که در آن در عشق	صندوق که در قفسی
نویز که در آن در عشق	که در آن که در پیش
که در آن که در عشق	سبز افتاده به
که در آن که در عشق	ای که در آن که در
که در آن که در عشق	که در آن که در عشق

۶۴
۶۳

۶۵
۶۶

www.musapakshaheed.com

۶۶
۶۵

۶۷

بچه سوزنا نونوشه نام	قادر می سلی بسی که در سر جان
ما در خشنده ز خشت لکنت	از همه و تو خوشتر شدی لکنت
خوار است تا کی نظرت بده چنان	خانه مردمش از تاب عجب است
کس در لب تو دیدم و کف تو	ساز این روزم ز بختی نامک
بوی از لعل لب تو است تا زخرد	کار بر روی جسم سر خراب است
دلشاق می سازد که بخندد	که نشاید بچهار بدل اجاب است
یاد مرفت من از زخمت	که گامی روی دلی غمزه است
است بخواب که از خانه روی چشم	
آمد افغان و خوشان قادر می	
از دوری ای جان من	خود جایی از جان من
دیدم به خوشی تا شب که در روی	مردم چشم ز خیرت ز قافله
جان برای لبم به بی جان	کسی هم فدای جان من
بر که در دستش از زود	سهر به لب منی بوی سر است

قال

بها و جود و دراز و زینت و شکوه	که جز تو نوز خدایم است هر روز
فراخ و محبت و عارفان و خسته	که بر او کون نیرزد نیرزد زمان
صفت و صفت و ذوق بقادر است	اگر غیر دولت بندیت در بندگی
زین و غنچه و پیش از دولت است	ز ذوق با در دولت شدیم است
یک شکل و نامت که غنچه است	نمود عقد ز با جبار و در بند است
دشمن بود و لعل که غنچه است	بگویی میگردم در زمان
بند بندگی زلفت بودم است	ز زلفت همه بر زلف تو بند است
زیر پای فراق که آن مرد است	شدم ز دولت فداوم ز با می است
اگر کنی طلبت قیامت بند است	نی شکوه و سگت هم از دولت است
سخن زینت است و فضل حق چو عجب	فدا و است مسلم سخن کو را بند است
ای خدایت از زینت تو بند است	راش تو آید در آتش است بند است
که بودم زلفت ز من راه خدا	من جوایبهای سببم من او بند است

79

80

www.musapakshaheed.com

ناله و جود و جفا و طغیان از روی	ناله و جود و جفا و طغیان از روی
بها و جود و دراز و زینت و شکوه	که جز تو نوز خدایم است هر روز
فراخ و محبت و عارفان و خسته	که بر او کون نیرزد نیرزد زمان
صفت و صفت و ذوق بقادر است	اگر غیر دولت بندیت در بندگی
زین و غنچه و پیش از دولت است	ز ذوق با در دولت شدیم است
یک شکل و نامت که غنچه است	نمود عقد ز با جبار و در بند است
دشمن بود و لعل که غنچه است	بگویی میگردم در زمان
بند بندگی زلفت بودم است	ز زلفت همه بر زلف تو بند است
زیر پای فراق که آن مرد است	شدم ز دولت فداوم ز با می است
اگر کنی طلبت قیامت بند است	نی شکوه و سگت هم از دولت است
سخن زینت است و فضل حق چو عجب	فدا و است مسلم سخن کو را بند است
ای خدایت از زینت تو بند است	راش تو آید در آتش است بند است
که بودم زلفت ز من راه خدا	من جوایبهای سببم من او بند است

77

68

78

69

سهری و کار کردی ...
 هر که منتهی چشم خسته رود ...
 در روز دشت به غمت ...
 این کتابم که چه هست ...
 می برد از خط تو قیام تو خوبان

تا در بی در صفت ...
 که درین دور تسلیم ...
 چشم غمگین ...
 در روزی که گشته نسبت ...
 همچون از درد و دیوار برآید ...
 چون جد نیست از دیوار ...
 دیدم ام و نشود جز نیست در ...
 که در جهان از غمت ...
 از خط و حال خود ...

81
82

تا در زیر هر کس ...
 هر که شد بر قدم صدی رسد

بشخص تو که ز نو آن گزینان ...
 ترک است از طرف من ...
 از غم از ابرخت ...
 تا دم مغلک ...
 درین روز آدم ...
 به عشق بشناختی ...
 سخن به سرتی ...

82

تا در بی سر ...
 بی سر و پای توان ...

ای مدعی من ...
 تا مادام که ...
 آری خوشست ...

83

www.musapakshaheed.com

گر زنده بودم خوشتر بودم روز سحر با یک از خلقان ما	فردوسی با نیتش خدایان باشد اگر نباشد از زبان ما
خردم کجا در زبان ملک در قول کفر و ایمان با و ان ما بنا	

پویم را در جلیت
چون قادر بی غشش کجایان ما بنا

را عشق تو می آرد و غم نشا خشم دمی خیالت بر دواز	چنان مستحق شوقم ام کن که مهربانم از صیفا
ز لوج دل نقیض دوستی کنازین بر از مهر دل است	بکی بین دیکر این از راه داد جو از شکر زمانه گشتم از راه
ساز وقت اندیش کن ز دنیا و دستگم کنی محبت	در است ای معنی وقت جوشن ز من بهتر که بنی بار نسبت ما

بمالی قادر از جور خوبان
تو از این جان آقا صافنا

جان بخور از در و باس از غم

81

90

91

باده می نوشد و کبر بر شکر هری توبه و تقوی تو را	ای با و از دوق جنگ شکست بگذرای ز راه شورید و کرد و ما
ما قیاباد و ایمان کجا آ طریقت کجا کرسی تو	بازو غسل با قدان بلور مست و بیخیز میخانه در اوست

فدستی و دستری ما فغان
قادر می این جنت کجا ای جهان

بدرین نزهت با ما کجا کو با کسز کینه در دهر و ام	بمانی دوست دوست دردا دی کن گشت غم نیر
از خاص و عام ستان و در و ج بسنه که نام دوست کن تا در می	بمانی دوست دوست بمانی دوست دوست

بمانی دوست دوست
بمانی دوست دوست

بمانی دوست دوست
بمانی دوست دوست

87

88

جدید

85

89

www.musapakshaheed.com

چشمه چشم جسمت کجوان ل بر چشما بود و در شال ما باشد خود با بر سر چاره ز ما لا باشد	درد جان ز ایندیش کن از یاد کردم اندر دو جهان خاطر خود نیکوستان می عشقت با تمام بنتو بر دم که بر ارم زندگیت
قادی تو بکن و از می و عشق تو بکن کین نه در خورد جو تو عاشق فیدا باش	میر و ما از ط او می یاد و خود یاوسین و میم و عین جان من یکی مرآت انظار و بیم بسجمن در نیامدار نامی مکیوید حر قیای عشقت کردن از حق طبت اکثیت

93

93

در سماع

85

94

فان باز و نه اجنت ماوی فان باز و نه اجنت ماوی از خود و شش که بر آرد بد آن نه ای شکر از آرد ما	بر که در عین کجور مخالفت مسرت آن که کجور تو تار رویتو دریم در چشم ز خود آری دک در شش که آرد علم صبر
صوفیا قادی از نقد تو آید کی جو تو منتظر آید و خود آید	شب سراسر ای بر بود در جانی دلم از عشق ترا که کجی آید مهر من غلظتی بر لب کجی تجربون جگنی در شش ما بگر رو زان شب که آن زلفش بر که از غم وصال او بگر

92

قادی تو بکن و از می و عشق تو بکن
کین نه در خورد جو تو عاشق فیدا باش

<p>۱۰۱ اگر چه صبری عشق در میان دارد روزی عالم خفتی کی بیان دارد که عقل از طلب عشق دل کمان دارد فروغ چو تو شمع کج و لسان دارد و لم ز نظر عشق فخر جاودان دارد بر آنکه مهرت اسیرت بیان دارد</p>	<p>۱۰۲ جوهر نیزی قیمتت که آن دارد معیشت عشق و سودت بهوش مگر عقلان خود عشق از پیار است بجز دیده حق بین چگونه دارد بر آنچه قیمتت فخرت دیدان ز ما بجز عشق زود و دار قضا</p>
<p>۱۰۳ مگر که دوری امر از میکند بنیان بر آنکه سیرتت بیان</p>	
<p>۱۰۴ مگر که از سخن و ماقصد انفسان دارد از روی طلب با هر دو باطن برضال دارد فروغ راهب اول از سر بیان دارد چونیک شگری این درم زربان دارد بر آستان بقا ملک عالم دارد شارب شاه و مسروری از سخن دارد</p>	<p>۱۰۵ انقاره بین که بخود قصد در استخوان بی جراتش عشقش در او در در بگویش حج زنده عشق آورد در بیوفت از وقتت بهیچ کسی که در به عشقش در در برید بر این که روز و شب</p>

۹۱
 ۱۰۰

www.musapakshaheed.com

۹۹

<p>۱۰۶ در پیشگاه کعبه می نامم چون که که شیوه ما اسبغ است چون که این را از جو کسین خود نم گویم در وقت از غیر از غیران</p>	<p>۱۰۷ در پیشگاه کعبه می نامم چون که که شیوه ما اسبغ است چون که این را از جو کسین خود نم گویم در وقت از غیر از غیران</p>
<p>۱۰۸ و تا ای از عقل سوختن و جفا بر آن بر ایوان عشق و ما که بود</p>	
<p>۱۰۹ چشم منور ز یاد خود دوری در آن چشم از این جبهه دوری</p>	<p>۱۱۰ در پیشگاه کعبه می نامم چون که که شیوه ما اسبغ است چون که این را از جو کسین خود نم گویم در وقت از غیر از غیران</p>
<p>۱۱۱ آری آری که عشقش سروری علی پرست که از دیده دوری</p>	<p>۱۱۲ آری آری که عشقش سروری علی پرست که از دیده دوری</p>
<p>۱۱۳ آری آری که عشقش سروری علی پرست که از دیده دوری</p>	

آمی

بند و زلف تو سینه است	عالمی جمع از آن جعبه پر است
از روی تو آن آوری از غمزه و تیغ	آن جنبش که قصد فریب است
آشوبی غم در وجودم است	بجز خود آیتوست و مکن است
دل و آن است که دست از دست	و آن ایوانی است که
ببیاد قندگی بر سر آب خود آ	ناله سپیدی که شبید آن است
من آن نهاد جهان بر قوت	شما از دست و پند
هر چه طیار از هوس خفته	با کوه سوادای غمشم کردیم
چند در فتنه غم سود و زبان	که ما از قصد بود و بر خیزد
قادر بر این کس بر وزن	عشق نادبی را منشی او چکان
قلب چشم سرگشته	دوای جگر است با دست
رومی جام دید و جگر زده	اگر جام بسنج لب و زبان
حدیث نادبی تو سر جمع می	سکانت غم در زبان دارد

۹۸

۱۰۴

۱۰۵

www.musapakshaheed.com

بوی و بار عشق را	که بر شمع جان تو در جهان
این عشق بخود آوری که خیر از	بر به میل کند دل تو بر پستان
دیدم پر خون در غم زردی	اگر اول آن جهان روی آن
نور خضر روی در چشمه جان	بدری و طلبش خاطر جان
هرگز زین کوه بود حکایت	دل ازین توده و دایمی
چشم کوار سردمان	عاشق نادبی را منشی او چکان
عکس است لب لعل خورشید	این شمشاد و پند
مردم چشم زین شوره فراموش	مردم چشم زین شوره فراموش

۱۰۲

۹۳

۱۰۳

۹۴

ماقیه افغان جسم نمیدرد	تو به مالی چاکه کردان زود
سرخ شد چهره ام زنی	مست شد ز غصه که در کینه
تا زمان روی موی کشم	روز و شب سال ماه رویا نمود
مطلب عاقلان سلامت است	مذنب عارفان ملام و بود
دینی و دین بیخسرد بگو	ز بهر مست عاقبت مستور
از من بویا که در وقت	نقوان گفت شا بدو
آرزو بدی حاجتشان صو	سرخ شد از پیش خشنود
ناصی در گداز بسید بود	توبت در ایوانی گشت
قادر بی است وصل که گشت	با دو خواهر از رود سر
در آنزل چون نقش زنده بود	چون گنار و دات است که گشت
راست است آن صورت که ز نقش	راست همچون مست که گشت
این جهان است چنانکه	از کل و کل از عالم در دست
شهر شاک تو را زود ما بر خا	بر غم زود که با بر خا گشت

107

98

108

www.musapakshaheed.com

ماقیه افغان جسم نمیدرد	تو به مالی چاکه کردان زود
سرخ شد چهره ام زنی	مست شد ز غصه که در کینه
تا زمان روی موی کشم	روز و شب سال ماه رویا نمود
مطلب عاقلان سلامت است	مذنب عارفان ملام و بود
دینی و دین بیخسرد بگو	ز بهر مست عاقبت مستور
از من بویا که در وقت	نقوان گفت شا بدو
آرزو بدی حاجتشان صو	سرخ شد از پیش خشنود
ناصی در گداز بسید بود	توبت در ایوانی گشت
قادر بی است وصل که گشت	با دو خواهر از رود سر
در آنزل چون نقش زنده بود	چون گنار و دات است که گشت
راست است آن صورت که ز نقش	راست همچون مست که گشت
این جهان است چنانکه	از کل و کل از عالم در دست
شهر شاک تو را زود ما بر خا	بر غم زود که با بر خا گشت

106

موش از کلبه ساقی تو خوشتر است
آه که تاشان سوسوی دور را بگریزند

بهر چشم هر چه که در کلبه ساقی دور
آغبین بازرگان کینه را در کلبه ساقی دور

خاک که ما ساقان سر عشق بکشند
از چرخ بخت سبیت افصح بکشند
از در و درش که بر ناله نه عاشق است
از آن زرد و زرد فیا تو سبیت

نوی از اهوری بر چیده است یا
هر کس در بگذرست نصیب
نور روی چینی ریخته و با عشق
تا در واقع عشق تو در چاکشند

بهر دست غم ز کلبه ساقی
سین بر در نظر کلبه ساقی
بهر دست غم ز کلبه ساقی
کعبه بر اعدان شریر پیش تو

ان آوری بجا و کوی من سازند
شاید نظر کوبش چینی پاکشند

تالان ساقی که کلبه ساقی
در روز و شب بر سر اشک
در دست کلبه ساقی
در دل از عشق تر است نه اند

ساقی که کلبه ساقی
در دست کلبه ساقی
در دل از عشق تر است نه اند
در دست کلبه ساقی

110
110

در دال این قادی سبیت
چو باندوی زلف تو بنگوی که

تست مین آفتاب طبعت در
شوق سوو اتیو دار در زهره دار

خاکت محدود در زلف تو
اقنا بیخ فایم را چه زرد بود
از روان بخشی صبی می بخش
هر که روزی از دل جانی نه دشنامی

مدعی آگوی بر آن شتر عشق
مسند شامان نباشد لایق بر لبی
بید هر دم حیات تو آن صبا
هر کس بگوست که آبی نه کالی

زلف ساقی ز دست شانه
کس بگوید در زلف با کعبه زامود که
قادر بر اجرت سبیت سبیت

هر که در زلف عشق خوابان
استیم تو قیاس آن امر را و چندان
زلف خاد در چمن زلف کعبه
تبع می آید حسابا ادا بریشان

در شراب کعبه کس نرفته
میرد یا میشد و افست آن خیزان
آب کعبه کس نرفته
لی جفا که زندوان بر ناز تو کالی

آب کعبه کس نرفته
لی جفا که زندوان بر ناز تو کالی

111

102

109

100

112

110

www.musapakshaheed.com

مهر و خورشید خندان در آغوش تو	نوشه کنانی و دشمنان تو
مهر و خورشید خندان در آغوش تو	خوش و خجسته کنون در بیان
<p>✓ کامران شاهنشاها کیانی نور بود خوش و خجسته کنون در بیان</p>	
والا عشق کار نخواهد شد	و اندر عشق فن حکار نخواهد شد
بجز پیمان بجز میکردن	این زمان آشکار خواهد شد
رفوع تبسال چون شد	مهر و خورشید کار نخواهد شد
طیلس اندر چمن میکوید	کامی گرسنه بیان بیار خواهد شد
آفتابش بر آبی دین زود شد	در هر روز در آغوش خواهد شد
بی بی صفائی در عشق شوق	هر که بگفت خوار خواهد شد
<p>کونست دلبر که قادری یافت عشق و غم کار نخواهد شد</p>	
شوق است لب خندان	ناله آه و سوز در آغوش خواهد شد
باز در آغوش خندان	عشق و غم کار نخواهد شد

113
114

114
115

مهر و خورشید خندان در آغوش تو	نوشه کنانی و دشمنان تو
مهر و خورشید خندان در آغوش تو	خوش و خجسته کنون در بیان
<p>قادر می آید نظر شاه و ولایت لعن از غلبه گستان زود بود</p>	
آنان که در بدوست بردند	اندر طرق طسریق مردند
از سلفه ذوق ما درویدان	در وحدت شوق با درویدان
گشتند زهر دو کون از در	بدر عشق هم شش جان سپردند
عشق تو را بخشید بدو کون	زنده نگذرد کج که مردند
باز آید شکست عشقش	زنده نگذرد کج که مردند
<p>در مقام عشق قادری را بسیار و باک دین نمرودند</p>	
عاشق تشنه امرا و نونش	گرچه در چشم میگون بوی در
ناله آه و سوز تاریکی	از سیم سبیل زلفت با در

115

116

عشق در آن کجا زود است
عشق را که در آن کجا زود است
عشق

113

114

115

کشت آن بگردم و از شبستان	نقاشی جز ز سلسله لغتو
بخت بین خانه سیاه شبستان	زلف که بر تراکت جیبی جیب
لابی منزل او قلب پیدایش	مردم چشم تو کی نماند سحر
نقطه ناله است مکتب مریدانش	منظر آری است طلوع خورشید
با دو کردت قادی و صحبت یار	
غم مخور که جهان جلکی اندازد	
تا که کوی نفعان مسند کاشان	بر که پیشانی او بر سر آهوشان
بر که کوی سخن از فکر همش	تو باز عشق زان شد بهر نایت
اگر شمع بر نفعان زدن مشربان	نسیه نقد چنان تواند اندوختن
خط راه تو که زلف سبب است	بچو آن طبعی در من کبر و بر
موجب سبب بر رفتن و رفتن	نسبت بر قیسی مکنم ترا کرد
شمع کلبس اگر از روی چو کاشان	شمع که سوزد سر تا بقدم هر جزا
داشته از کشت دهن در با کوی یار	
شاه آن بگردم و زلف خیار	

119
110

www.musapakshaheed.com

در روز دود و در چشم است	ز سوسن که با جوی تو شد زین
در روز دود عشق را ز دود اول	در محبت که کیمانی با بندار روی
کی گشت در وقت به عاشق شیدا	
آه در بی خسته دل از زلفت کت	
خوابد	ان هر رفت این نگر این خواهد
این جور قد و با ناست بر و ان	حشمت قان تو را و اول توین
خواهد شد	زلف کشند و پوشش هر زین
خواهد شد	کشت بند دست که بر خندان
خواهد شد	را که اندر رمضان تو همان
خواهد شد	کشته فوق غرق او تو همان
خواهد شد	میز خرب می کند نو در دکان
تا اوری شد ز قین نظر از سبد دل	
در علی خاضل ازین در جهان	
سازد باح سر هر زدم که در و او	تو زلفان در روز تو که کیمانی

108
117

118
109

در جنت که صحبت این یارها بودن بشیبه زردون خاریها	بهر خردوان کوی خوارها باشند
در دوزخ که بر تو یار هست مستقیم اگر طایق و واروس	معیین بمسجد و محراب مرا کارها
در دوزخ که از عشق و دارام حد باجه کرده فصل نهند	فکر داد او گشتم از طارها گر شاد پیش از غم نبود یارها
مکسب میکندش اگر داده شود عاشق منهارش که عالم زیوی	مستی من از صنعت خاریها چون قادری شستم بر بارها
طایق است قدر یارین قنار باده که کس لب نه پاید سا	داین تعب کرد کوی و بارها جان و دل معکف خاریها
آسکارا کف عشق تو این در خاطرم در راهوشه کندیها	جادوی چشم تو که بر بارها ان من دیوشه آن سر کندیها
قد تم در کاه تو خنده با من قدی نه بیاد است که فصل غم	پس شسته هجران سخن کندیها

122
123

www.musapakshaheed.com

مرا میست فرود از خورده از مراست این کار که در کوی است	رافت است تو را که در کوی ترک است دل از بار تو که در کوی
این جنت را تو نام و در رنگ من چه کوی که در لایحه است	طعن و لاله که در کوی مهر و صورت را با هر چون که در کوی
علی از حسن سیران کستان کف این بار در دل قادری	کدر رخسار من یکی در زرد کفتم این غم و غم از تو یار کندیها
این کوی که در لایحه است کوی که در کوی است	از دست تو نیست بود خوارها کوی که در کوی است
این کوی که در لایحه است کوی که در کوی است	خوشی من با یار تو حیوان دست پر بسته در میان کندیها
این کوی که در لایحه است کوی که در کوی است	عاقبت زنگ نام با در کوی بند و زلف تو همان در کوی
این کوی که در لایحه است کوی که در کوی است	را که در کوی است کوی که در کوی است

122
123

در طیب و غنچه و پاریش

بشیر از گوهر و اندام آید و در	جان و در کف خاک بر تو بود
در چشم تو نوشیدم و چشم	سخن از لفظ آید بشنیدم و اند
شیر و شکل تو دیدم قدم از	ملاق بر روی ترا دیدم در چشم
زین سحران بی کف چشم	کر از آن دیده چشمم زین بود
ساقیا و در کار تو بین او که	پای کو بان و سر اندازد ترا
ازین ماه با روی اجزای این	که یکبار در آیت چشم علی غم

آه دری گشت فریب ز بجزید نمود
میت اسرار حقیقت کجای گشت

ساکن کو نتواند ز روز قضا کند	مساکن کو نتواند ز روز قضا کند
سخن از یونجه از آتش زلفی	سخن از یونجه از آتش زلفی
بردم چشمم از غمزه که	بردم چشمم از غمزه که
فاندر مشعل سوی پدید آمد	فاندر مشعل سوی پدید آمد

444
124

445
125

تا که از لعل تو بجانم زوی سید
گشت تیغ محبت ز منم جاوید

تا در بر این بر و لطفه حاسد بود
عارفان عاشقی و عشق بر نکند

تا زبنتم نشان خواهد بود	تا زبنتم نشان خواهد بود
عهد بیا بر نغمه عشق درم به بیان	عهد بیا بر نغمه عشق درم به بیان
از سر کوی محاسن کتم گشت	از سر کوی محاسن کتم گشت
آتش منم کند خانه صبرم بیا	آتش منم کند خانه صبرم بیا
اشکار کند این دهانم ز تو	اشکار کند این دهانم ز تو

444
126

تا در بر این نظر سجد و در پرستگی
چشم حق من بختوت گران

دردم اگر زلف تو خون تار کج	دردم اگر زلف تو خون تار کج
بسیه زوت جو نرشد کز کوه	بسیه زوت جو نرشد کز کوه
تا در دمی حق تو نسوزد غمزه	تا در دمی حق تو نسوزد غمزه

445
127

ز سحر

www.musapakshaheed.com

بکلی میات تصویر صورت بنام خا صبر قرار در عشق بسوی عقل من عقل همی بسی زلف سیاهت که سکن	رسل آدم خاک نذیر دام 19 کت بس که زنج و من بجان قادری امی جان این چنان
--	---

ساقیم عشق و صدف که تو مردی راه عشقی از گذار دم من کارنی در عشق چند کوی که خدای پرگشتم ماد و چشم شور ای بی خواس و اعطای از غده دیدار فردا	اورخیم وقت پیغم مطهرم با کوه خوشش در ادوی این مریض نقش هستی نوی لوح هستی از دل و جان در کفرت جانان ورد و ریاست بکن بادستان مانند امروز مستی و خواب
---	---

دیده منی بین و جان حق شانسای در شایسته و بال فعل در آنگار بوده ام حرفت تا فی لاف غوغا جک در جکارت و جک در جکارت	قادری کجا
--	--------------

121

130
120

131

دگر گزست تو نباشد لی خفت که گند میل بسی خا غم عشق تو از آقاوری از وصل تو در هر نکوشد از دست غم وقت و بیمار نه بچید	انش زده لعل تو جبار جان از لب شکر خواره این خاطر که گشته ز غم خوار
--	--

که قابل عشق تو در با باشد مگر در سر زلف تو زلفت طلعت چون من بزیانت مهر و دامنت بر زلف تو بطلب ماه و ان کیش قد و کین خون گند بیا بگفته لعل تو تا کیش	برست هر که شفته کجا باشد بلی بود ز خود که در با باشد زیاده در دل شب راه افسا بجز حدیث کرم در میان کجا دو دلیلی از بی سیدی کجا بروم عشق تو قبا باشد بسیه و آب که نامی صبا باشد
---	---

128
128

119

129

www.musapakshaheed.com

ساقی بوشن بود به با جود اسب سپاس	ساقی بوشن بود به با جود اسب سپاس
با خوشش باشم مدتم همراهم خوشش	با خوشش باشم مدتم همراهم خوشش
بر خیزد دل من که ز مهر او فستی بیدار	بر خیزد دل من که ز مهر او فستی بیدار
مهر او فصل در دشتوار صحرای است	مهر او فصل در دشتوار صحرای است
باز ابدان حکایت عشق و توبه	باز ابدان حکایت عشق و توبه
در مابین بخشم حفات که فضا	در مابین بخشم حفات که فضا
بر خاکستان جانم در فادار	بر خاکستان جانم در فادار
درد در میدان گلن ز بسکند	درد در میدان گلن ز بسکند
دیدم در خوشی جانم در سر	دیدم در خوشی جانم در سر
عشق تو بخورم ز جانم در سر	عشق تو بخورم ز جانم در سر
تا جای که سنانم سوختم از این	تا جای که سنانم سوختم از این

133

133

134

134

در دور در سناجم و سماع محو بودم	در دور در سناجم و سماع محو بودم
مست یادم که بزمین مست یادم	مست یادم که بزمین مست یادم
در شبستان حال داری نامم در	در شبستان حال داری نامم در
دوای اینجا ز می قدر نشین	دوای اینجا ز می قدر نشین
ساقی می دو که در دم مست تو	ساقی می دو که در دم مست تو
در سوای می او می کو بر با جود	در سوای می او می کو بر با جود
عاشق توفیق را با توبه توفیق	عاشق توفیق را با توبه توفیق
فادری در اعظم جو تو خوشی تو	فادری در اعظم جو تو خوشی تو
گر نه از صوفی کن بین تو پیش	گر نه از صوفی کن بین تو پیش
داشتن تو در آن صوفی نشین	داشتن تو در آن صوفی نشین
کاش می رسانم ز فقر ز تو	کاش می رسانم ز فقر ز تو
نوسلار شد ز تو با سینه	نوسلار شد ز تو با سینه
در خم جوکان زلف به دست	در خم جوکان زلف به دست
اربابان است بر جانم سوختم	اربابان است بر جانم سوختم

121

132

132

www.musapakshaheed.com

در سهرم با دره و جنت بر سبک	ندیب عشق نگار است در
در سر اسل صفا ترک قنات و قنود	در دل اسل نظر سبیل با نری وین
چشم بر باران آب من بر کرا لایه	خوش من بر عمری که نام مرا در بر
هر که در جنت عذراست بود خوش	روز در جنت عذراست کوی منم
سر از آن جان شد بخت منصور	کوشش من از آن کوشش این
با دره از انکو ریشیانی و نواز	ساقیا مید و شمشاد که در
قادر می است عشق جانان	
تا به باستان ازین کوز بر آید	
با دره خور با دره نور در گذر ازین	تا می جان بر چه کنی حسد بفر
عند الله که درم من این عشق	عشق با دره و جهان هیچ نیاید
بیت که خوش است به سود و غم	عشق با دره و جهان هیچ نیاید
کو ازین کوفه ما رفت بران	هر که در جنت عذراست کوی منم
تا مشنم خبر عشق زانی	دو امانه
رو بران روی نهاد از غم	سوزد کف من سر و دم
	روی تا قنات منصور

136

127

137

ششم

بوس بقا بعد از قبا به شکر در قبا	بوس بقا بعد از قبا به شکر در قبا
باز رفت به کور از سر بار	باز رفت به کور از سر بار
ببین حدیث روشن است	ببین حدیث روشن است
کفتم این بوده ربابی ربابی	کفتم این بوده ربابی ربابی
قادر بر او در هوای چشم زلف و روی	
مسید بجز جنت جهان سخن زبده	
عشق در با شمس کربان ای جدی	عشق در با شمس کربان ای جدی
بر اسرار و جهان غیر تو ما را منظور	بر اسرار و جهان غیر تو ما را منظور
صفت نور علی کوز ز کار و منظور	صفت نور علی کوز ز کار و منظور
هر که در جنت عذراست کوی منم	هر که در جنت عذراست کوی منم
سوزد کف من سر و دم	سوزد کف من سر و دم
رو به باستان ازین کوز بر آید	رو به باستان ازین کوز بر آید
قادر می است عشق جانان	
تا به باستان ازین کوز بر آید	

125

135

www.musapakshaheed.com

ای گفستی مرد اندوخته اولی ای صفت با کت زلفش خطا بر	ایم شکم کرد روی از دستم باشه و خون جگر روی چینی
قادی جان غنچه خرد اولی هر که عاشق نشد و نقش بود بر دیوار	
دوای عشق و درد اولی بهر عشق هر چو آن هست بر اولی	بچشم است چو پند جهان بسوف آید عشق نه شکست
صدی از شیرینیت بر لب با قیامت عالم تو آید و بشو	بجام جان من آن صفا و شو چونکه بر رخ تو است چشم من
مراد وصال تو آید و هم زار چو با جانم کرد و بسنی کل	زاق و جگر کی گفت اندر این کس در کت بود کل غنچه را در کت
سوی قادی از انقاصت نی باشد پیش رخت ۱۰۰	
بیا که از لب شیرین دری که شکر از تن او آید	بیا که از لب شیرین دری که شکر از تن او آید

س

140

130

141

www.musapakshaheed.com

لری

138

139

قادی در چشمین نیت اولی بکشد برکت جان اولی	
دستور عشق اگر درین است سوزش زبرد عشق و با	نرم چو گل صفت برین راه ساقی بر با و از غم و درد
زلفش است صبرت خورشید کفتم چه سوی این کس	از چشمه است قصه سنی و در این آید و سلیقت از تو
من در میان و بر تو از و جرات ببیند کفایت اگر برکت	از آن بر رخ از دست هر چه هست نیت
کونی قادی ز جود و عاشق دور از راه درین و جین	
شدم و کانت خود نیت تا نم و قیامت سر کانت	بیا که یوتو سر او نشو ساقی از او به پندار من
بسیل از این کس نیت بسیل از این کس نیت	بیا که هر دم سوی کس بسیل از این کس نیت

142

143

برهن حضرتش بر زبان آید بسیار	نیا زمین در سر صدق و اولاد
رخ بسته کند و آن بر هستی سیدار	بگویش ای بی وفا می تو را چون
گر که دور در از تو فلک دست خوار	ز جود و در فلک آن دن دون
کجا بداد و دم را و جان روان کند	مرا بجز دور فنا دم بیا و کنگ
فنا ده در خشم داد و جان زینا	مرا نیست بر پیشان بجز از تو
بر است در لغت خوار و زار و زار	نخواهستم که بر تنها بود دل من
فنا ده اندر و آن نیز میگند اقرا	قبلم کن تو ای جان که در این دنیا
گرفته اند از این جهان بگرفت	با نفاق جهان می جو آن گرفت
چو گویم از خشم هر آن در وقت	زور و محنت از تو روی نماند
بچشم من بر بیکانست عجب کمال	که بر زبان کرده ام بی درشت
گر گویم از چو آن تو یکی ز جهت	بگویم برستی ز بزم من
بر و زهره نماند شبی شبی قرار	مخفی زلفت در این محبت مرا
بدور که مرا اند تو بخدا رسد	زهی فلک که ز بهر می جانم
از شکست ما با طاعت فرود	دست و پا که گشت ایامه از

نسیب
بگردد در سکون آقا العسکری
بروزین بسیار است ایمان او
باشد و صد و چنان را از کت
در مقام نالیده کم کند می خوا
عنا که خرابی که در مسالیه
تو در خنده و مانت
دانت ام گفته بودی
نزدیکم است چینی
شکست و شکست
از مویز و چشمان
نزدیکم و منی سرست
و از سر می باشد
شکست با قیل هر دو
است و هر شکلی که آن
م گویند به زبان
تخلع

را که به جود و بی تو و این	را که به جود و بی تو و این
بر ما سخن بر سر قفا با ما	را که به جود و بی تو و این
تو را در سخن ما شنی زار بر	را که به جود و بی تو و این
نماند از زبان سخن ز بهر می جود بهتر	را که به جود و بی تو و این
زهی در صورت و معنی تو خوش	را که به جود و بی تو و این
سیار و مسالیه جان در این جور	را که به جود و بی تو و این
در است تا تو در عالم در این جور	را که به جود و بی تو و این
از جان از تو زلفت نشان	را که به جود و بی تو و این
مسجد بجز زار در گردن هر سر	را که به جود و بی تو و این
در ای صو که در ای موی جلیست	را که به جود و بی تو و این
به سالی با سر بس زلف و دولت	را که به جود و بی تو و این
اگر چون نماند ای موی بیانی	را که به جود و بی تو و این
سکندر و تو ای سباین	را که به جود و بی تو و این
را که به جود و بی تو و این	را که به جود و بی تو و این

142

132

133
143

www.musapakshaheed.com

سخن زنده و فراق تو تا در می سکونت	از سنگت برآمد که این سخن
او می سپاسد که بر روی مهر خدا تا بجز	از این خسته سلامی با ما می
گفتی ای لیلی مهر جفا کار	باشد آن روز که سپید
در میان ما می تو بر که دوست	ببین آن چرخ روی سروی پا
درد و آید کنان یک زود کرد	که جدا کرد در این زود کار
در چشم بگذرد آن نیز با می	داوم از دست میمیدان می
با دور این در این بی از یاد من	جز به بجز زلف تو من نیست
نامی ای ساقی من هر دو نه ای علم	دل شد و میرود در این جان
تا ز غم تو شود فراقی خستنی	
مطلب با چنگ آرد و جوان	
در چشم از زلف تو نهادم	امید لطف خدا کن
خون و مهر و محبت از این جهان	در این جات دور و زود
زود میرود در این جهان	بجز و سپید از صغیر

144

145

146

147

بمقتل زلف تو بر آید این محبت	که چنگ و ناله امین روزی که
شکست قلب در زلف تو جویدم	که هست مهر و محبت هر شسته
بر این بودم که نگویم ششمی	و یکست بر او زنده ناله بودم
بپایه شکل در فراق تو در شب	
ز غم و دهنی لکر کرده است	
ناکشیدی خط ز بهار قسم	آب میوان یافت اندر جان
که به چشمت منجور و خونم	کوتی تا بر این زلف از زلف
دوستان بودم با سکان	ز دل شب سحر که سرب
می شود از این حب را جان	مانند چون میگند عزم
در غم در فراق تو گوا	
قادر می رسم از کف و دل	
باز در یاد روی فتنه جویایی	در دل ای جانم زلفش ای مستان
باز با کف دستم کردم که روی او	میرود از زلفی آید خیاش
گشته از آواز او از دست	تا شده در آواز او از دست

146

147

148

149

www.musapakshaheed.com

عالم نظری که فیکر دلم	هر از بخت دست این کلمه زار کرد
بدر و عشق بازم که در دلم	رضای دوست به از یاد و گشت
بخون من مکن ای جان قیام	برای گشتن من آستین تو بالا
طریق دلبری رسم عاشق آزار	بخشم و غمزه تو داد و آزار
تجارت زرخ و از لب مرا جا	خلاصم از ترس و تاب دمی دم
طلع زبان برای قادری که با کوه تو	
کنز روی تره جانب تو نظر	
زیر طره شوق فیکر من آن	بکین حلقه زلفت که دست غیر
ز کاشتن عشاق هم و این	لیکشی تو مرا من چه کرده ایم
مراکت بجز سوز غم نشود	کرم خسرده جان و دلم من
دل من کرد و آنو ساهما شد	هیچ بودم دریم هیچ آنو کجا
شراب عشق تو خوردم شدم ز خود	درست خالی که دم فشا دور کجا
مرا ز جفاست عالم ایس روی	ز جوهر بارش آله هر که با شد

دعا

153

دعا

154

ای سبانه من تو بزدلان	دی دل خسته با کت از آزار
بجویشتم ای غم اندوه تو	کویا بخت این بده افکار
طاقت بر وقتم نبود بار کرد	منی میکنم ای چه کز این
ز لغت تا که بشد شک و غیب	کویش عاود در راه دستار
دل دین می بود طاقت ام	عاشقان از زمین این ترده اخبار
بدره دیدنت از غمزه چشمه ام	خون دل مرده این اعدای بار
دردن قادری از جان من غم من	
روی جاوده باقی همه کبار بر	
بر طبع کیم لب از روز غم	بوقت صبح مرا کت از غم
کری ساهار کان و زنده	بخت کویش تو خن از رضای
بیت من زمان تو می درازد	رو خاکه روی که برده غم
بمان غم منش آن بوی غم	کسوز سازی سازت کند غم
بیشتر مگر روی کت آن	ز دست است وقت دمی که من غم
بهر ما در دنیا که سوز	درد تو بودی قادری تو بی غم

151

دعا

152

دعا

کمال

اریدیم و بنامیم و در شمسیتیم	نایم اندر پای قلم سوری
امام شهر فرزند بزرگوار	اگر خواص خیرانی ز براده انکار
بر در لعل سینه میخورد قادیانی نهادست	
اگر دست فدا ده به طرف مستور	
زندیم و منور بخوان سر استیم و	مستیم و خواجیم و در زبانک و جبا
دقش کنی و زلف تمام سال	باز ازین فکر غیبیم شب و روز
ما با ده وحدت ز غم عشق و خوریم	ای عقل بر سیر بر شیطا لب هر روز
شد دین زلم در وقت اول	ز ان غمزه افغان از این چشم
مانوبه و تقوی یکی است بر ایام	ای صوفی شورید علی غمزه امروز
تا خضر خلعت چرخ جوان	بکس انگشده میل لبانه و نوز
چنان دل قادیانی از عشق بگزل	
رسد ای جهانست باقبال تو خیز	
رہبانت و خفانت	انگاری در رم زبانت امروز
قامت بر اقامت ز لغو	فقط کفتر با مالمات امروز

توت
 انتم اول عیسی بنحنت
 و تاراج و نام شهر را
 و طبع کشید و از راه
 آشنه و نام کسند
 دولت و دینی
 است بر
 کون چینه
 بران
 قلم

144
 157

158
 159

درین عشق کوه قادیانی بر پیش پای
 که درین کسب درم بر غنیمت بکار

و بیشتر شوق از تمام در وقت
 بر یاد و بگو موی بلبل مستور
 حال فریب طوطو کرده دل سپار
 جان پر تور و دست از دهن وید
 جان تن خست از میان دل من
 نشان از نه نارس در کنار شوق
 که بر فراز ابات فرایم چشمت
 که بر یک کده باشد با بر ما

145
 155

خواب داده عشق قادیانی از آنکه
 نام در و خطا و مستی ز می بود

عشق من چون که ز یک کوه
 عشق بود و بندیش یک کوه
 در دلم عشق بود که بر پیش
 عشق من چون که ز یک کوه
 عشق بود و بندیش یک کوه

156
 157

www.musapakshaheed.com

بیم و عشق در طرب است بود جان سپردم بچین زینش	مهر سبزه ز سوز زلف چای میکشمت ز غمشین بجز آن
تا خمارت بخون دل کردم گرفت بوال او خنده دل جانم	غشی عشق شد بر او شب دل کشید جان بر پیش او از آن
ساقی ما یکسایه کند عاشق است مست از سرفراز	
<p>مکن از درد قناری ناله عشق از خرابی از بسوز</p>	
بیایب که در دل بر روی قنار نمودم رخ بر پیشته بر دم چو در	بیار کشش که بجان کشید که بجز آن ز شرم رنگ خنده هر آینه غماز
و ناله محسوس با سوز زلف بدری ز غمشین از غمشین	بدری ز غمشین از غمشین بدری ز غمشین از غمشین
ببخاش بر روی او صوفی که ببین بگوشه بر آید و مان	
<p>سخن ز غمشین از غمشین دولت با دولت تا بخت شدی</p>	

150
160

بهر سبزه ز سوز زلف چای میکشمت ز غمشین بجز آن	مهر سبزه ز سوز زلف چای میکشمت ز غمشین بجز آن
تا خمارت بخون دل کردم گرفت بوال او خنده دل جانم	غشی عشق شد بر او شب دل کشید جان بر پیش او از آن
ساقی ما یکسایه کند عاشق است مست از سرفراز	
<p>مکن از درد قناری ناله عشق از خرابی از بسوز</p>	
بیایب که در دل بر روی قنار نمودم رخ بر پیشته بر دم چو در	بیار کشش که بجان کشید که بجز آن ز شرم رنگ خنده هر آینه غماز
و ناله محسوس با سوز زلف بدری ز غمشین از غمشین	بدری ز غمشین از غمشین بدری ز غمشین از غمشین
ببخاش بر روی او صوفی که ببین بگوشه بر آید و مان	
<p>سخن ز غمشین از غمشین دولت با دولت تا بخت شدی</p>	

159
169

www.musapakshaheed.com

گرچه در آتش زهر عشق	غیر کین است آشنو کین در عشق
صورت بفریقین از دل عشق	عشق با آیت آن صورت عشق
سازین کرامی بجوی درده	کرسامه زهی رویش آن
دورخ سوزن بود در قلب سوزنا دارد	تادری ابرو تحقیق مسلط درش
در شبستن صاف و مسکین	عقل انچه پاره خار و چند مکیونی
در آستان حدت بنویسی	هر که از نوریتین از کز است آمد برود
را عشق داری شرح مستندی	این عشق کز بنویسی از جنگ کجی
که موی عشق و اری عشق	بجو خرد ببل از جهره همچو زده بشو
ساقیا ز کین می کن حرفه	لاف مستوری دستی دارد این
زاهدی در صحبت عالی مودو	گفتشش همی کاشد عیب این
عالمی چون قادری شتاق عشق با دور	کیر زود روی عشق صفای مویش در او
زاهدی کین با موی تو خور	سود از دود آرزوی کیش

168

158

168
158

ماریان محراب از درون که	از عشق شیت در درون شیت
در است دید تو تا در پای تو فریاد	نخس کلان بود و خار کلان و کجی
زبان گفتن شربت چنین کجی	صاف اگر می زهی در درون کجی
در عشق کجی که رود برود	جس ز بسودای کجی که در کجی
کسب و خفا و بیخود بود کجی	غیر ز غل نور و در آن کجی
ببیند عشق کجی که کجی	یارب این زود بود کجی
هر که عشق میرد و کجی	ال ازین آرزو بود کجی
در شکر کجی کجی کجی	هر که عشق باشد عدلی انچه
کادری قدر ندارد زود کجی	قبر مرده صاحب کجی
عالمی کجی کجی کجی	کر ز خود رفت عشق کجی
کجی کجی کجی کجی	بشود طالع کجی کجی
کجی کجی کجی کجی	کجی کجی کجی کجی

166

156

167

157

www.musapakshaheed.com

<p>بگوئی میگردید رسوالتش زمانه کی و لطافت زرقان گرت بهوات که رسوالتش سخن باغ جو ختم ز شادان حال از بر عشق سرا رفته دلم ز فکر جان غم ز غم</p>	<p>ادب مشهور کسی بود یکشده پیشش بند و زلفش کونش ز بهر عشق گشت کن و بیاد بیاد یا رشیدم صدای تو نم بد و است عشقش گرفت که امثال از انداز زلفش</p>
<p>بپوشش خیره زلفش که داد و داد تو ای قادری ای گذاری سوی آن بده ای که بری چه زلفش کس است جو تو در بهر جای استی دولت را می خنوی شربت ام از زلفش</p>	<p>اوقا ده شدم ز زلفش کشته ام و انال و شیدا بچوس دلدار زلفش محبت زلفش رنگ جو که سوادش سر این زلفش</p>

161

171

162

172

<p>بهر از درون شادان پرستند لقب حیوان در هر که دید که خور زین درون از آن دو بر شمع و جادو زلفش</p>	<p>بهر از درون شادان پرستند لقب حیوان در هر که دید که خور زین درون از آن دو بر شمع و جادو زلفش</p>
<p>زلفش چو کئی مناسم با قادری شمع زلفش</p>	<p>زلفش چو کئی مناسم با قادری شمع زلفش</p>
<p>سایه زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش</p>	<p>سایه زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش</p>

170

160

www.musapakshaheed.com

که حال عاشق آید غایب از رویش	که از قصاص می وی و فرود
مهر و یک آتش بود درش	در جهان گفتیم و گفتیم دران
که از فعل تیر خواهر جانان تو	پیش تیر غمزه خوش شلم
بگفتم قادیان چون شود حال	
بگفتی شبنم طبع که از روی لاش	
در مهر و نشان صاحب پیوست	شدیم نکته وقت پیوست
بجان باورده و دران آید دران	بهر جهت دست بر من شده همان
از چند چشم غیره نشود و گو	و از غمزه در اسرار شیبود
بجان هر است در او درش برود	با او اندر قیب اسرار ششش
بجان در عشق تیر پیوستن کوشش	اگر خواهی رقیب هر روز تیر شش
بچشم دو با با تو نشین خاصش	نشش سودای ششش
بجوی قادیان از زهر بار	
کو که با خنر باشد ششش	
ششش در آن ایام و خط	

www.musapakshaheed.com

175

76

که در از بر جهان قصه زاده شود		کونست بگویند من این روز و کونست
قادر و شایسته می و بقدر شناورد		تا زود و کونست می نشوی در حیات
حق دارم عجب عجبین بنا کوشش	سرم سپهری ما و قصه پیشش	
نکته ای که رخ ز پیا و طبعش	می خورم حبه و یار خفا کوشش	
کونست می می سر دی به با	و در ایامی و دل داری سخن بوشش	
مهای و قوت البته روی مستحسب	برخیزد از زلفین ششش	
بجان بر روی پشانی جو زهر	بچشم ز کوشش غمزه خطا بوشش	
بگفتم و ز کافان تیر و زود	الف بیتی و غیره خال خطا بوشش	
شرح قادیان چون راست نماید		
عشق ششش بیاید می لاشش		
ز سر ششش نکته می از زود	بیر آمیز شد باری بنا کوشش	
ز زمان در و ششش بنا کوشش	قوار و حبه و ششش ششش	
بگفتم و ز کافان تیر و زود	بگفتم و ز کافان تیر و زود	

174

76

تو که چشمت گشایم که گشایم دیده ام از مستی بلیغ بر تو	تو که چشمت گشایم که گشایم دیده ام از مستی بلیغ بر تو
گشته آن خطا قیبتش در بر گشت گفته ام ای قافل کجا میخون ایلی را	گشته آن خطا قیبتش در بر گشت گفته ام ای قافل کجا میخون ایلی را
روزگار شوق او سوز عمارت دل بر بردش خیزه کنون کرد	روزگار شوق او سوز عمارت دل بر بردش خیزه کنون کرد
کرنا زدین و دنیا در غمی ایلی گردیدند مگر کس صورت را بین	کرنا زدین و دنیا در غمی ایلی گردیدند مگر کس صورت را بین
هر چه بد کردی بنده ترا دردی در شبی خیال خالت کرنا کرد	هر چه بد کردی بنده ترا دردی در شبی خیال خالت کرنا کرد
تو در می آس اگر ناید عشق تو بچشم هر ترا از خرد و دل لذت خرد بر نارجم	تو در می آس اگر ناید عشق تو بچشم هر ترا از خرد و دل لذت خرد بر نارجم
نیست بشود او فاطمه زینب غمزه ام سبک می کندم از آن	نیست بشود او فاطمه زینب غمزه ام سبک می کندم از آن

186

187



www.musapakshaheed.com

184

185

تو که چشمت گشایم که گشایم دیده ام از مستی بلیغ بر تو	تو که چشمت گشایم که گشایم دیده ام از مستی بلیغ بر تو
گشته آن خطا قیبتش در بر گشت گفته ام ای قافل کجا میخون ایلی را	گشته آن خطا قیبتش در بر گشت گفته ام ای قافل کجا میخون ایلی را
روزگار شوق او سوز عمارت دل بر بردش خیزه کنون کرد	روزگار شوق او سوز عمارت دل بر بردش خیزه کنون کرد
کرنا زدین و دنیا در غمی ایلی گردیدند مگر کس صورت را بین	کرنا زدین و دنیا در غمی ایلی گردیدند مگر کس صورت را بین
هر چه بد کردی بنده ترا دردی در شبی خیال خالت کرنا کرد	هر چه بد کردی بنده ترا دردی در شبی خیال خالت کرنا کرد
تو در می آس اگر ناید عشق تو بچشم هر ترا از خرد و دل لذت خرد بر نارجم	تو در می آس اگر ناید عشق تو بچشم هر ترا از خرد و دل لذت خرد بر نارجم
نیست بشود او فاطمه زینب غمزه ام سبک می کندم از آن	نیست بشود او فاطمه زینب غمزه ام سبک می کندم از آن

برای بخت و لطافت که چه میرد	جوید روی ترا شد بری بری
سحر بگویش کشتن طلوعت میگردم	ز عهد لیس زلفان شنیدمت
شیم ز رفتو تا خط ابرو بند	بچین رسید ز بوش نهاد آهونا
و بان خنجر بلان ز کجا شود و رخ	اگر نزار رخ خنجرت ز نزد کلاما
ز این صومعه است عکس منم	اوعای هر معان بس همین بود
ز غایت در عمل قادی می دانند بیا	
تادم لاله او با شکر گذر خطا	
عزم کرده فاکند عین کجاست	کور می نگران چاه او دیده و نا
مهر کز آن صنم بر من میبویا	گر چه شدم بهر او مهر و مهر
من ز کجا و ز اهری با او میباز	شکر ز کوب کرده ام خورد دوام
صورتی کینه صومعه با او میباز	گورده نهاد دور نظر کاسه گرفت
از توبه تا بهر او سوختدم	هر که در آتش افشاند سوزد و
وصول او	
لی سهر و باست قادی در طلب	
اگر ز اهری طرب ز غم دوری نم	

182
184

185
193

دلم به بستی جبهه انصاف	سپرده خان عشق اوبا
مستبول خردت با من بستی با	بسی دوستی کرد که بویوت
بغیر زنده بود که زنده بتوا	بیار بود که بویوت
بغیر زنده بود که زنده بتوا	بجشم غم کویوت که گذر از خطا
ز غنیمت ای شمه خوبان ز پرا غوغا	
ز عشق قادری او زده بستی با	
زهی ز بسبب زلفش آهونا	بوی زلفش کند و شیم در خطا
باده عارض تو نسبتی ز اردک	شکر ابلت شکر نزار دکا
ز سرفیان که در دم شدت	ز زاپران در کم از حدت
موز عشق بقوی میشود معلوم	مگر کز شکر از جام با بویوت
ز سوزم در غنچه قادی بر سن	هوای سبک در بر سن
کجا میان او شد که کورده حقیق	کسی که بستی با پندار دیا
هر که با ناله عشق دوری کند	
بغیر که بستی با ز روی سوزد	

182

192

185

193

www.musapakshaheed.com

مطربا سپ ز برده عشاق	تا با دم دی رسوز عراق
ساقیا جام و حد تم فرما	که بلو لم ز کثرت رفاق
تیر زنگان مزین چو گنم گفت	نیشن نوش مسیخ ز نفاق
کاف با نون کجاشدی چونند	گر بنوی درم تو موت
قادی از دلمان و عارضی را	
غیر خندید کاشودا و در آن	
حدیث عشق اسرار حقان	طاکو با هر عشقش در طایق
جو حبس نون مجر شد در عشق	هم جای قصه غدا بود عشق
متبول صحبت بر معانی	اگر هستی زار باب طایق
مکوار تو بر و تقوی که هرگز	بوی خدایت برده نیاید فرق
درم مستغرق عشق بیان است	تعالی اندر نی بخت موافق
ز خود هر کورود کنی که بار است	من از خود هر مقام ای جان
سر لاشیاری آفت خدایم	مستی دارم زین علا
بجز عشقش سرور را هیچ با	ز ای قادی از دلمت

کام

186

186

188

188

197

185

189

188

قبلم ز کسست تو چو محقق	که غیر عشق تو ام نیت ز زمانه رقیق
براه و وصل تو ام جز خیال یک کلاه	به پیش و وصل دارم کی عشق شفیق
زلمت کبر و ما تو رفت او کما	بسیج بود و دیدیم بسیج شفیق
بر آنکه عشق تو ز زرد است	ز آدمی است یقین است میلم
ز نقد و نسیم که داری بچین	ره خطا زوی به اگر روی برین
بجوی خاطر از او کان کن آزار	که جز بدین تو از رفت از حال
قادی نظری کن بوصول کز نیت	
بعشق وصل تو سوزان براده چرخ	
منم بر وصل حالتو دلبر اشتیاق	بفراق وصل تو سوزان براده چرخ
منم در بر فراق تو دلبر اشتیاق	تو بی کس نیست ز بهر جوان
سحر باغ جوهر نواند بلبل آرز	کشت ده خسته دامن را بدین عشق
بسی با بوی تو غمخیزند	پری بشوید شکل و نورش ز غم
باده نسبت رو تو میکند بهیبا	بسر و نسبت غدت نهی خیال

نقد

www.musapakshaheed.com

از پیر آستانه بر معان فتاد چون کرد قادری صفت خست	
بیا که صورتی نمود زوی با مگو که جز در بکل که رسید کتابی و مخون ز عشق من چه است عاشق و محوق و عشق در خلاف بر معان کفر با نادر تمام دیده حق من زین از	ز جو و بکل خبری گویت ز غمنا که کل معاد از جزو میکند در ز می کمال عشق و ز می بر تبا کجاست عارف و معرفت در زمین اگر تو عاشق عشقی بعد از من بغیر ز تو بود تو از من کجاست
مگو که قادری از عشق میکند تو مگر تصور باطن مگو بگو حاشا	
کل از باغ جالالتی بر رنگ بود در سیر ز دکلمون شکم تیر غزه ده هزار کشت اگر سردی تو بخراشد بدعو	خجالت میدهم خود این رنگ خیالت بر اجوی آید در سنگ که از زهر کرد با نیت کشت کند رضوان ز طوق استی

192
202

203
193

زمین رسید و بنده عقیدت از عشق روی تو آرزوی سعاد	
چنین که است شدی نادری خلعت بهوشش باش کن رو غلط موسوی	
ای پر نورش تو در آت حقایق بر که کردی من بجز بر تاشا تا شربت وصل تو دل نیست چستندی لکنت نابود	حل گشته ز مردم ز منت سر قاف شرمند ز نو در پیش خست که در هر تحقیق و یقین ترک عا بر طرف با طین جو قدرت سر
ای تپنده اقبال زرد جو بود در عشق تو شد قادری شریف	
مستقیم و بیرون از جبر و در دنا مستانه رفت باقی بچند بر ما جان بود عشق تو از تو پیش مرود از سواد عشق تو در جان با سر مستی ما زنده و سر از شوق	از عشق جبار د ساز تو می خویش چون دور و دور ما است ز دوران ما او را چون زنده زنده از زنده ز ما پیش از وجود آدمی که است شنا فی الزمان با دانه که در کجاست

200

191

201

www.musapakshaheed.com

هر کبابی می دید و در جای کم	بزرگ در ویش ندارد در این خاک
می سببست بزین انبارت	که سستد دختر ز نخت سطرادم
<p>جنگ اگر نیت جسته قدری غلام می آید ز کس ندارد کم</p>	
ز قیاس جهان دیدم شد	شینه ام سخن از طایفه اورا
کنون که در من آمد ز کس	که خاکت قارون نموده است
مقدسان فلک میکنند	که ای معجزه زوایای باد و توده
بکار خویش شدی غره این	که که کردش اختر ندانی
بهر خ شعبه باز می شتر	اگر تو او دوشش میری تویی
<p>ز غیز یار بهر در قادری در را که جای دولت همان بهتر است</p>	
اگر معاشره زندی با خویش	جو عارفان مندرس بر طلام
بجوی وصل تو ام ز بند ورنه	هر شمع ز زنده آن موم
نه هر که روی تو چو بنده	نه هر که با تو بنده

196

206

207

197

بفریت بیاید شتری هیچ	ببشوی که براید او بخ جنگ
رخ در نیت بخت روز منجم	مرد و سالش اگر گویم مکن جنگ
<p>چه باشد قادری در بند ناموس بمرت میکند پوسته انگ</p>	
بزیغش بین که با خدش کند	عجب ز دست در همتای
اگر گوید کسی گویم که زین نام	ندارد و هر که باشد آدمی تنگ
و نامت را عدم کنیم از دم	که نامم را اویم را شد این مثل
ندارد و ششی با قدر تو بود	و کردار یکی این آب این رنگ
عجب در قدم از سپهر میا	که کردت آید بوی کوی او
نرواری از زبان لیس خوار	ز نایب قند و شکر تنگ در
<p>بهر آن که تندی برکت بدختر بچویم خود که بدوش نیست</p>	
اگر من از کف غیری کنم اندیشه	رو باشد که بگویم از دم
بهر در دست تو بنده اندیشه	اگر تو بگوئی هیچ خبر نیست

204

194

205
195

www.musapakshaheed.com

که او گفت هیچ است بان تو	که سخن نیت گویش نزد سب
نزد ولد را بر سبها در توحه بستان	
درست خالی نزدی در بروی درو	
ای ببت طنه اعجاز سی پیشل	رازدیج و بنت آیت اسرارزل
خط کرد و لطافت زجه رو سب	چون سلامت بره افو که تا نزد
سرد اگر بدقت لطف تفوق روز	دور از ان روی شده غوغا در می
بند و زلف ترا که نهوان سجا	بگنار چه با بل چه فساد است
زک آنرا در علم مردم چیست چکنید	زک چن برست شود چون کند
دایکین که نگرود و در وقت	خاند و یو بود و دل بود ان
می گیری بسکی که چه کند عبت	
فاوری است غم رقیب	
بنا عالم صورت نشان نام	با توی بودم در ان دیر کس
میو چون باشم که چو هر چه باشد	نیستی هستی با چست و می
هر که از عشق افتد روزی اندر دل	برامورستی با تو گشته باشد

210

201

211

بهر چه شراست محبت که ملول	سواد او گشته باشد در این کین
بگویی دولتت با پیش با لارا	که که عارف حست مقام جارا
بگو با برین قری خون بر کز	
بهر دست گشته میکشند از قضا	
چرخ اگر خیزد از سودای ملک	که خصال ز تو خوردان ملک خج
در رود بر زودش روح جوهر بر باد	چون یکی تا کس را در بهر برشته
بایست است در تعویق حکم	باید استیاری تو و کتیر بخوان
ای که از شکست خیزد نشود	چنانچه هر روز از مرتبه عالی جو
تجارب طبعی فایده باره خلوص	
قدسی دود که گشته به ازین	
ای زلف و زلفیت چه بودی	باید بشنوی شکست از سواد
عشوه خیزد از ناشنوی لب	بهر روز از این کس در بند
مردم چشم آزار دل پیش کند	باید بشنوی شکست از سواد
بهر چه شراست محبت که ملول	سواد او گشته باشد در این کین

208

209

غلاصن اوردلم راز فطرت	کوبین
بیارس باقی بجام والا مال	کهن
مرا ز عشق جهان سوزا و سوال	کهن
جانیان همه جمال آن یارند	کهن
هوای بخش ق قادری دارد	
که شد بر تیغ غم عشق پر سبب	
گفته بودم که گویم تو بزمی از سر	غالب سخت از آن کوه و زمین
تو بار تو بر مار و زنازل آوردی	تا ابر بسته آن بستن چنان آمد
گفتم از قدری خسته بری شو صوفی	
گفت او را یکی از علامه بگوستان	
من که دل در خم زلف تو گنود	نوم آن بوم کون مشک که بر بنام
گرچه این که نهم دل بر تو	غمزه که مشوه کن باز کن بنام
برود جان بدر آن زلف باره	سوی هر کس که ناکسی میاد
طره برده شمس تا بزمی یار	از بنا گوش کین سینه کل و پر

www.musapakshaheed.com

202

212

205

215

203

213

دیوید بر نفس در کشد مستفیض	خبر در چشم منی نباشد
گفت دل فرام بچین زلف شدش	رو بندستان نهادی بر کوی
مظفران بنظر روی آرد لاجرم	آیت اما الی الراجحی است
ای رقیب از سوی جان قادری بکافر	
خاک تو سوزد جوار ز یادش	
جز در عشق نداری چه گویت معلول	حدیث عشق نباشد مطلق مقبول
کسی در بر پیش از زمان نباشد	بگو در نظر اهل دل شود مقبول
سبا نشنید با امان تا کردی سنا	بچین غمده مشو بچ از هوای
بغیر آبت واجب مجوز خاک نوز	جرح نیست ز غم زنت بخت
کمال علت عاشق منم که بی نیت	خیالست عشق و غم از دمع و
هوای زاهد و عطر نفس	باز اهل حق از اواز
تیغ عشق تو سرد لا قدری میماند	
شده عشق نباشد در نیت	
حدیث مرغ حوکن کون کون	سرسین ز کجا در است کون

پیرامن صبر قادری باز از دست غمت قیامت دم	
ما کمال معرفت خود ستایی باقیم بار بار فیتیم از خود ما بخود ما بازیم بر دل خود ما فاکر دم خوشتر از سیم افکند روی ز رشده حاصل از آیت مهر بهمان در شفا ما بد در ده خیل خیانت سالیان فیتیم مخالفتش اید و ساسیمین شون	کما مکتب و بصورت بارشانی باقیم اینه بچکانی زمان آشناسی باقیم چون خضر در راه غلطه دشتانی باقیم زیر د دل ما بر روی بزرگوانی باقیم در انقبضیم زان از جان باقیم این بزرگی از انقراض خودمانی باقیم تا فواخت از قبول خرابستای باقیم
قادری که شد کندی کوی رندان باگ چون بصورت خسروی با دشتانی باقیم	
رہی کس سرگردان اویم خردی کس تو خوشی و دلش ز حیران بخرازم محبت	به کوی و جسم زلفش جو گویم هن حیران وی حیران اویم بمکند زمین بند محبت جویم

218

219

عقد پروین بسیا با جا بیدر کو کادری کوی جنین کستان استادم	
در غم عشق تو ای در جهان باقیم عید ز تو سالیان در پیش می ایتم بجز ز تو بخوارده و فلاش قلندرم ترجم از پریشان آید و از باقیم	دولت شادی عم راز خدا مندان که جاز خود این کاست بشکر که بخندین سزاد است با چنین بار که این معجزه بر است
ان در می در شدم کشته و خوش دل باقیم کرم بلوغ کند و بر تو خواسته ام	
ساقی جو وقت ما سر ایام سرمایه عاشقان غم نیست از روی و جری میرسد و را از درد سزاوارت غم نیست	زان غم می جویت این دم وین فایر جسم مراست این دم با بر کوی من جاست این دم بر روی و جری میرسد و را
نیز در دم جیاست ما رشت شراب عشق مایم	بفصل سینه و لاریت این دم خود و جنین کربت این دم

216

217

سخن بادد و حسن از مراد است	تو ت باشد سخن کان ز طبع
روز و شب در بوی سلف و خست	صفت سبیل سیراب من
دارم از زبان بیابان عدم عقد	بی من و ما سخن و حسن
طریق ذاکر و مذکور کنی میداغم	سخن سنا هر چه نمودن
فادری کیست که گوید سخن عشق تو فاش	
این سخن با همه جا بشک و طعن میگویم	
امی جفا پیشه کن قصد من	که بعضی تو من از هر دو جهان
روز و شب من خیل خیال غم	دولت شادی وصل از غم خفت
صوفی صومعه و توبه و طهارت	من دستی و فوایدت کن انکارم
هر عشق تو مرا در دل جهان کرد	کنیز را جای بوی ز بود سپردارم
سوزد آیتو هرگز زودار نسرا	چو منصور اکرم عشق ز نذر دارم
عشق مستی است آواز بلندم	هر که عشق نباشد عدمش انکارم
فادری مستی عشق بهانه است اول	
اری آری محمد زین عاشق بر خور دارم	

3-2
4
2-4
3-2

222

212

بمعنی در بصورت بی کم و بیش	جو کرم من کبی و کاه جویم
مرا در عالم کز زنت بیستید	که هر دو صورت آمد کوفه گویم
چنان من تمام عشق کردد	زود آرد اگر کس بر این جویم
محمد که غیر از فادری نیست	
سنان و آشکارا حسد جویم	
منکه در کوی منان و شان	ارگت ساقی جهان ده گشای آمد ام
گویم قدم بهر مغان شب همه	فشان آمد
گفت ز یاد که ز تو نام و نشان	بانی کو با من شده ام دست
مر آن ترک من جور تو ام ترک	کنتم ای خیر اینچا بنشان
کوفت چون حراف کشی این درد دارم	
کنتم ای ساقی با عطفان آمد ام	
از چه در بر دوز سوز تو میگویم	سخن عشق تو مست که من میگویم
عشق میگوید در کس میشود	جانا بیای بر سر من میگویم
بجز این باغ تو دم ای کای تو نشانی	از کجای این تو ز من میگویم

220

221

www.musapakshaheed.com

تفسیر

دارم بهرای عشق رخساری نایب دارم که کج باطله ایگان بی ایشان دارم برابر ایشان از حدت کزانی و جانی دارم کران هرگز نمی جویم که شون میکران	دارم بهرای عشق رخساری نایب دارم که کج باطله ایگان بی ایشان دارم برابر ایشان از حدت کزانی و جانی دارم کران هرگز نمی جویم که شون میکران
دارم بل رخسار از دو جهان دارم من درانست عجب جسمی و قاری دارم من درین گوی معانی راه دارم و ایم از صحبت ناسبتی فراری دارم دیوه بکشتا و نه باین تا چه باری دارم که پیش از تو ز کوهن کساری دارم دارم آری منظر روی بخاری	دارم بل رخسار از دو جهان دارم من درانست عجب جسمی و قاری دارم من درین گوی معانی راه دارم و ایم از صحبت ناسبتی فراری دارم دیوه بکشتا و نه باین تا چه باری دارم که پیش از تو ز کوهن کساری دارم دارم آری منظر روی بخاری

در این از عشق نایب است مرامی

225

216

دارم عشق میلازم و در دست دارم عجب عشق و عجب خوش دارم شراب و دل خورم و ساقی دارم تا رخ از درد و قوتل دو جهان از دارم منم از یاد و دستا بد مکر ای دارم که قوتل ای جان و جانم	دارم عشق میلازم و در دست دارم عجب عشق و عجب خوش دارم شراب و دل خورم و ساقی دارم تا رخ از درد و قوتل دو جهان از دارم منم از یاد و دستا بد مکر ای دارم که قوتل ای جان و جانم
دارم سر شکم و آد سرد روی دارم راکز مهره رویان خیال دارم کس پیش از آن ای رخسار دارم ز سر کزین و کوهن رخسار دارم جزین و در حضرت ایام فرخسار دارم جانب عشق و کوهن رخسار	دارم سر شکم و آد سرد روی دارم راکز مهره رویان خیال دارم کس پیش از آن ای رخسار دارم ز سر کزین و کوهن رخسار دارم جزین و در حضرت ایام فرخسار دارم جانب عشق و کوهن رخسار

213

214

به بقای تو فارسی فانی است
عالیم در دنیا مگویم

از غمزه برد جانم شد ویرا و دل شخم مگویش بکم که این آن رد و قبول عالم دایم نیاید و کو تو بر شکستم در سیکه شستم	باز آن بست شکر مستم نمودم هر چند نیت تا بکم از مهر او تو من ششهره جهانم در عین عشق از نار و نور رستم از فانی تو
جای بسیار جای دانی کمی برستم بازاری در حال اهر جای که برستم	مطربین تو رو دی ساقی بگو من متوجو بمانم خالی درون

219

220

صوفی کوی صمیم چون فارسی
کرم کوی حدت از عشق دوستم

عاشق خسته لولی مروی سامانم خرن سرن و شغیرا بجوی مستانم	شند سوز غمت ای دوبری تو سکه اورد تو خاک دایم اندر زان
درد سان که هوا تو نگر کردم گاه معشوقه که عشق عالم مام	بیش خورشید جمال تو سوزانم من تمام که شناسانم الهی

220
230

بیاکردن هوا تو روزگارم حدیث دیو پریم مگو که سبب که کرده ام از پیش تو مرا بود چه باطل بر روی تو	بیا در کز میگوشت در ایامم خبر رفتند از نام زمانه درم باز از بار چنین بر شکر تو بیشین که چشم همان بین نظر
بغیر من که ز درد کینج لایق مگو که بنام دین در بر کس	بستم که در طلب لوزی بای شستم بخوانم رقت عالی تو چنین
جان رس برده در ایامم از درد عالم مستم از عشق تو	بیک نفس تو از ان دستم دیگر بوی کیدی شستم
جز وجودم در عالم در سوز غمت کسک کوی	بستم از نام دین در بر کس تمام روی جهان بریستم

228

217

218

www.musapakshaheed.com

رقت عشق کجا در بنده عشق مهری شستود بر درو جهان	عقل صفت کفان در عشق کفتم ای هبده کز عاشق رستام
سوسنی می نوازند افشوده خوا چون شا بد کل کار جگر درین	انعام خطبه آید در در در در ایام اتفاق گسنان گشت بر زنده
تا دل تو بر لبم زنده زنده چون مشت شکر است بر این لب	چون چشمم بر مستم از زنده قد قام به است کف من زنده
بیتاری سکین در این در سینه یاد انان بر زنده	
تا زده است عشق و درین مهری شستود بر درو جهان	بسته لب کوزم چون خمی عشق درین قریب
چون مشت شکر است بر این لب کازین ده زنده بر این لب	در سینه یاد انان بر زنده کازین ده زنده بر این لب

221
223

222
227

بند بند و زلف نام ای رنگ کفتم غموش تو ای دوی از جور	حلقه تنگی اش خواهد آری گوسم کفتمش کز خزانند بخدا خرم
بیایم ساقی جانها صفا را چون از لایق نشان بیست ای	ز مودت و وحدت را بخا و کجا نا کو کب در دوماه را مست از این
رخس خورشید را تا بد از دست درین منجاری لطف خورشید	کفتم موسی عمر از نما می جوید غار فانی کن
ز جام باده وحدت عشق فانی برای حبص صوفی بر چون کوی	کفتم که خواهی ای ابد ز هر چه بر زرق جبین جابده ساقی سوا
به ای و اعط خود را کلام یار بموزن تر از ابروی خرمی	سوال لشکر عرقان ز فستق بکستان ای اگر کوی نماز بر زده
عبار کوی آلودش بجان کرد نخام بود از مردم تمیز کفتم	روان استانی ز خاک کوی بهر دم از روی نا شکایت

www.musapakshaheed.com

بر آنکه بخت بد و خورنده چو منتظر ای نگوی با منت بدر و چشم خونین عاشق نمیرم بخت غصت روی تو ببکارت ای زاهد ببکارت ای زاهد	روان بندار شش ز منت بر است حسن عالم روان تو کج هستی ایدل بر با بر هیچ عاشقان و وطن ببدر بار ما من که بر کوشش
اگر چون نادری ظانی بجایستی ای از آن خجسته تاقی دور سجا	در چشم چون بمن شیدا شده بلبل اشک بارانک بید ای نازنین میکند نگرار بر سبز بونان درد و تبمان کردار عند لب عجز را چون باد مان و لبران مطر با جگر کجک آه زخوشان
تا کج بود فراق و محبت جان قادر ای را من شیدا با ده	در چشم عجز را چون باد مان و لبران مطر با جگر کجک آه زخوشان

225
235

235
236

تو ای صاحب اگر خراج جان قادر بر از بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن	بیاد بخت شور و کینه و جانی در اینی توقع محوری قدم از جام کمال حسن عالم بر خجسته جان در رویت آیت حمت ز بر خجسته ترا ای زاهد خود بین ز سجد صبا از بوی زلف نمیدی بوی گل در پیش عشق جانانم خدارا ای درد ای جان سود ای ز زلف ز دوست چو زبک کور و روان
بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بر افشان زلف بر پیشانی خط توقع جان بری را و جوی ز خط سبز بریان و من کلام حق ببین محراب پیش را و در وقت بگو آن اموی جبین را با غر ترا از لب لب با خندا سرخ باشد ای دلبر ازین سخن الهی این سینه را میان ما بر لب	بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن بهرم که کوه کوهش خرد کند از و سر ما کن
مشال قدری از تو پانی سحر فانی بجانش کوی ورد بر و زو و زو	مشال قدری از تو پانی سحر فانی بجانش کوی ورد بر و زو و زو
ملا ابرو آن پنا و نوران روی کوهش خرد کند از و سر ما کن	ملا ابرو آن پنا و نوران روی کوهش خرد کند از و سر ما کن

224

234

سکون
در زمان
بخت

<p>دو در هر روز در هر یک بار و روز مستحق را که از آن غیر آن است هر که واقف گشت از امر سر از حقیقت هر که با بدست خراب نور او نورش هر روز و روزی من بچون زبان خور و خورون</p>	<p>سوره واسس که در افتاد این حدیث که گشت جز او بدین روز و آن بدو بود آیت توبه الی الله العزیز زمینم توبه با چه باشد با که گشت نی جنت هر جا که خواهی گشت</p>
<p>بود در هر روزی قدری از این عشق که گمان خود یقین سازد بر آنی بر</p>	<p>بشبتان یا ما جین چین مشرقی یا نه روز یا ماد دو حاجبت آن طاق یا تو گشت فشنه جریا که با خود گشت</p>
<p>عزبت آن زبان را خط در آن آنست با تمام</p>	<p>بشبتان یا ما جین چین مشرقی یا نه روز یا ماد دو حاجبت آن طاق یا تو گشت فشنه جریا که با خود گشت</p>

277

237

<p>چشمه نوشت با قندست کوی سیم است آن دن نفع قامت آن قدر و نخل میوه</p>	<p>یادمان یاد ج که بر لبایم جا و باطن با نماند جانت یا ما یا قیامت یا با طبعی صلح</p>
<p>شکر است آن که با کلام قادر یا صفات دلرو یا صبح رب</p>	<p>شکر است آن که با کلام قادر یا صفات دلرو یا صبح رب</p>
<p>مان ای خلیف اجیری روزت برو ای فقیه روزی و روزی بد و زلف عارض تو در روز من خسته بپزارم ز غمت روزم صب ما باز بشود و آن این</p>	<p>که چگونه است شب و بجا ساز گشت که بتقوی ربایی نتوان نمود که بحسب خود جنین کجایان مکن از من را چون بچهارم بهای گشت خرم بچشم گشت</p>
<p>نظری بعت ادوی که منکر کوی گشت فیض بخش خور و خوری</p>	<p>نظری بعت ادوی که منکر کوی گشت فیض بخش خور و خوری</p>
<p>بشبتان یا ما جین چین دوم بخوابت تا در هر روز گشت</p>	<p>بشبتان یا ما جین چین دوم بخوابت تا در هر روز گشت</p>

239

239

238

238

230

240

www.musapakshaheed.com

کماقت ادوار است من زمان	مطرب از پرده عشق تو
بی مستم و باد و بهر شکفتن	مست جان ساقی کونک استم
چون ماه مهر زای در عشق	هر کز شافت از فلک مهر اختر
باری که بسته است که بر جوی	در هر تم که سوی میاتو چون
بشنو که گویمت این بی طین	دانی که چو عشق از طین
چون قادری میباشی برین قدم	
نامی خوری مدام بکلی نکل عشق	
هر کز از طعنه بد خواه نباشم	کن در هوا جی تمام رخ عشق بن
صحبت پر معان داد مرا لوش تو	چاه کشت خود ناموس من
کرده باشد بختت صفتان	عاشق از عشق اگر قصد از قصه
مرد عسکی بجز این کسودند	مستی و ذرات بصورت
روحان ساز یقین برودنی	انت عشق مگر کوی من
مختلف گفت عبارت که کنی	چند کوی سخن از ما و نهاد دره
هر کس صفتش قادری ام	جز بر خود دانم جویدم

232
242

www.musapakshaheed.com

33

243

هر که با یک گویت نباشد روز با زار	سختی که گویت باز ما زار
رتیب با زبید از مهر مراد و با	کن کار از سکیان افشا بدین قدر
ز عشق و عاشق هرگز نیاید بر می	چو باید در دعا فخر از عشق با خبر
مستم خاک کجاست دوست فانی گوید	
بخت جادو است این سخنم خود	
زلف ناراض لبهای سیکان	دل تاجان و غرور دمی با فزون
مرا از هر دو عیب نامر از پیش	سختی عشقی و دویای دازون
بیا ساقی بدینجای که شستم	بدر خشم و مستون و مستون
زین مطرب کی راه حجاز	که از ساعه غم تو که کز
بوجدت دانش ما نیست منظور	براه دیده از دل با بر چون
نظر در بره که دم دیدم او	تعالی اندر زهی بی چند و دو
بگذار و قادری شهر ترا کسن	
چو میری اگر بجان دست نرسد	
دل و هوای زانوی خود	

241

شنگ
فنج اول سکون
فایست به شوق
شیرین و کات
دیک و صبا
برمان
بستون
ای گویمت
بزموده نیر
در آستان
چنان
بخوان

ساقیا با ده کهن کردن	مطرب با ساز کن ترانه نو
گفتم ای سرو قد حوری زاده	استی و استی از من بشنو
عشق تو با بوخت فرسنگ	هر دو عالم بنزد ما یک جو
روز و شب زلف و عارضت	در نه خوردیم این پر تو
کاش می توانم عشق در دل جان	
قادی ای کج گشته بد رو	
دردی که دوست طالب او	از عاشق عارف عرف جو
در خشم زلف مجو جوکان	سر گشته ز بهر ت چون کو
می دد که غم از دلم برفت	ای مطرب عشق ساز بر کو
بگذر ز حدیث قاف و عفا	وز قصه قاف خورشید کو
در کج سر وجودی رسی تو	چون عاجزی از گذشتن جو
با قادی این خطاب دارد	
بگذر ز خود و میای این	

249
239

250
240

www.musapakshaheed.com

ساعات گذرین فکر عجب چه از	کوه بقدار عشق کوه بودی
هر دم چشم تو پسته جان بدین	نیز نماند که از کانی بجان برو
کشتن از باغ جمال تو دارم بر	کشتن کین رنگ از اراده نماید
قادی ای نام تو سینه عقیقت	
کجا خرم بخت ز تو که زین آرزو	
ای سربازان جنگ از نسای بجان	من با تو دارم از از ان عهد ابرار
دو چشم که از کمان افشاند کوی	دیوار در دیدم خوش است
چون طبل ما از فوج میخانه بر بکشد	بیازم که زبان میکش در جویان
ای مطرب سنان بر زور و درود ما	من فارغ از دوسه ایست از
نقل و شراب ای صنم از چشم از ماکی	از رشک و با دام تو دار در جان
بسی ای اعطای شیرین سخن در دم طبعی	سجده ای از گذشتن عزتانی
بیش از و بود ما و من با تو بودیم	
ای قادی سر زلف با لبه کون	
از کج گشته است و در سر	بسی از و بود ما و من با تو بودیم

248
238

24

در دین جوانی لطف و بزرگواری خواهم که نیم طلعتش ایستد بماه که در دم نسبت کنی که بکشت دوره عکس جلالست کی توان در آینه دید شمع مجلسی می سحر چون آید در	دیوانه در زنجیر بد است بارسی بدان شرح شش کجاست فرقی میان او و خورشید است کرد و شد و میدم که تا تو که دور بر رفت و روی او بر زنده
یار حریف قادی از ای میگردد گر نشود این مدعی از جوین خواهد	
سودنی مرقع میدهر که نشود نام راز درون عاشقان از جنگ است از باد و روشنی میشود بی سازر باب از سوز ماهر لحظه	در کردن ماه تر است ای چو صد حاج مید به انعام آینه است پن بر هر دلی ار می افشان میکند از دو
ازدی به ایست قادی از زهد کج خوشش دولتی باشد اگر افتی در اقامت ی فروغ رخ تو آینه صانع	

www.musapakshaheed.com

241

251

242

252

243

253

میکند در راه سوی می باو خوشش تمنائی است این کی شود بول قادی عاشق شد با و تن میاید لی ای قیامی که کجکی بر آید می بساید نیم در رویان باز از طامات شش از ابر از چشم و فراتش از راه کاسکی خودم و ای قادی از میان عاشق کی فستی از برم کیدم میکند در راه سوی می باو خوشش تمنائی است این کی شود بول قادی عاشق شد با و تن میاید لی ای قیامی که کجکی بر آید می بساید نیم در رویان باز از طامات شش از ابر از چشم و فراتش از راه کاسکی خودم و ای قادی از میان عاشق کی فستی از برم کیدم	میکند در راه سوی می باو خوشش تمنائی است این کی شود بول قادی عاشق شد با و تن میاید لی ای قیامی که کجکی بر آید می بساید نیم در رویان باز از طامات شش از ابر از چشم و فراتش از راه کاسکی خودم و ای قادی از میان عاشق کی فستی از برم کیدم
--	---

بی مردم بر تو زمین از صورت نیست	در هر نظره که ترا دید بیکانه
تا شب با او در عکس لعلت	چون اگر کس خنخور تو نبود چنان
ترب از کلیسای برده کعبه رو از	آورده مرا عشق تو از خانه سخن
<p>باقادری امی زاهد شوریدید منزلت</p> <p>گور انبر در هیچ گور از راه رفتن</p>	
چون کمان پرواز از زنده نهادی	تو که چشم من شد بیکان هر گمان
بهر هر کمان گفت بر آتشا خوانم	آشنای ما تو دار در دایگین بر نایب
در از ان از تو به دارم تو به باز رفتن	تا بعد وقت ما را آمد بد آن تو آب
دگر سنگین بسا زین که دارم هر	ساقی است لب لبای نامی ز آب
بسیار اسبیل هم از بنیاد کند	کر نوبت جیاد و کبر صبر بر سیاه
<p>تو که خال لب را قادری تو آب</p> <p>کوه خوی جواهر در این</p>	
کسی کوشید و تو می کشد بر ما	ز نو زید و بنیسی ندارد او زاله
زهی دنیا و نجات من این	کس در آینه رو تو بیکجا

کتابت شده است در این کتاب
 در روز دوشنبه در ماه شعبان
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز

ای که در کفر کان بر آینه نشاند	کشته طبع تو و تو بماند
که در صفت حسن تاملت در قاف	جز عشق تو این بجز فوسق است
ز غم عشقت که در غمیت نهاد	از جگر و دلم نامی شنیدم ترا
کاهی بدست مظلوم کان بدیده	آری صفت مکتوبه در خانه
<p>در باغ عشق جان و دل اندر پی</p> <p>هر که ز کتب با قدری ای ماکه سانه</p>	
بیا ای ساقی کلر کیم اندام	بجام از غول ده شراب است
ز لعل لب بوسه کنم بی سحر کیم	سبح را بیکان خواهی مگردان
شدم از دستش فرغ ز جفا تو	که زین عالم دیگر رسیدم با
اگر شیار و کرمستم نه چینی رفته	از بخوری جوهر استم بسوا بید
ز غم عشق خویشی مال و جاده	ز این راه جاده آه جود است
<p>طریق قادری عشقت از غم کس نماند</p> <p>که ز آتش روح نکشید دل از این</p>	
ای ز غم عشق تو از دم ترا	تو با از لب عشق تو در جگر جان

249

250

251

262

263

263

264

265

266

www.musapakshaheed.com

عصی که فیض کوبین در وجود توحید و جانشین هر شیئی است خوش در عشق و وقت خوش در وین جز نایبش نیست قایم شود قیامت از آن است کاشانه ز مردم حشمت فتنه	ذرات شادانه بدین مردم حشمت چون موسی از بلور معانی کرو و خیزد این به و فخرش جز کین به زلفک فیض و دارا هر سو که کبری و بهر جا که میر سازد که دوباره مصفاش منزه
دوست هم درش گویند شریف یعنی وجود هر دو جهان از بر خود هیچ را طوار و زکا شد نوبت تبسم طفلان کون خوش دلی که بر غم او از ره بگذرد	رزمی که شاهدند در اید منزه بینو نبود هیچ نور به هر حل کرد مشکلات مر از بانگ کین چنین حیل که نشود از سیر سندیش و نوشتن با ده باهنگ سودد خاطر ای که بری شد زوی

255

265

266

256

لوتی خنده نوش است چون خضر میخیم کو تو است کندی کشید اگر زودج و نامتو بر سر خرابم هر آنکه نسبت با ملت میکند با سر	در دستان برای حیات است آفت لیکن گویند چشمش در کجا دندان بسوی عدم میدهم نرسد بعلو او ز نعمت
نکفت که کنم میگناه عاشق را چو ارشاد نکشی قاری جگر کنا	
ای عمل دلگرم تیر ماه مشتری میخورد با کجک که دوران بر معان که شد با این بند وقت مبار و مویش است که با قد تو سر و کلبه است	وی بر سپهر و صفت باک در خاک و جو در دوات از هر چه بخوری تو همان ساقی بیار باد که از هر چه دارد و دارد او سخن زنت
از قادی متابای مادر و ک بر احوال جسم جو خورشید کبر	
سپهر بیایک چنگ از باک اندول بر اسرار او است	

از نیت قادی در روزات عشق
بر غیر باران تو کوی و نشو

کمی از غالی ز ما
اگر دست من فدا بخیم ای
که در دم بدوست
حدیث رفته و فکر گذشته
بشکل می شود شد دلبران افان
میان ما و تو شد ای قریب با

بقادی نظری کن بوصول خدایش
که در هر بی محبت جا نیست ای

من با تو چه کنم که با منی
در در دست عشق من در دست
که آینه است صاف و معانی
تا چند چه بایستد هر کوزه و کا
زیر و بر دست که بر آید
کوی کار که در دست است

کوی کار که در دست است
کردن بند آسیم علی الغیبی و را

باغ وستان که چون رخسار
بهر حلی را کی هوای گفت و کند آمد
عجب نیک تو چون گل که بخندید
مسکن دو شیرکان باغ هزار آمد
سنبل سیراب گری بودی تار
غار فایز کی هوای عقد زار آمد
نقش بند صنع را که نامدی سوز
نقش ابروی کجست چون در دیده
بیشتر از وصل کاف و نوبت بیجا
دیو در لوزی از ان خوشید

قادی که نیستی رسوای حور است
از دل و جان در عشقت را فیدار

سر در دست تمامت رخسار
نوع دسان چمن امیل رفتار
دل میم استانت که بودی
کی بر سوای علم در عشقت بار آمد
در بازار اطلاق ابرویت بودی
مسجد و محراب مار این بازار آمد
که صیبا از چمن زلفت بودی
ناف ای بود در خطا کی شکستار آمد
در از ان نیز غمزه است فزنی کردی
شبهه ای می ممکن ز رست

آسیم
نوع چشم یعنی دیوانه
و شفته و سر اسیر
مقطر سینه
برمان
دو لیس
ای در خیر کوی
باید قادی

آن

255
269
260
268

www.musapakshaheed.com

ساز ساز حسینی که قادر می است	
بوسلکستان مطربان محمود	
اگر مستور و کرمت کن	جهان آفرینش اینا ہے
حق دارند رو صدوم و	بوحسدت یک دشا و سبا
جبارا که در شاخ کاو پرتا	نهنگ عشق را شد طعمه ما
بصورت شکر اما بیعنی	تو کر خود را بدانی بادش
زمومی و در پتو شد قادر می	
نمیداند سبیدی از سیا	
اگر ملکیت بدارد و کر کبلا	بر دست رد بزمی کر در انبیا
ز کار و بار و بند اگر ندان	ز چار ما در و از بند جدا
کر چه سبجی روان می	جو خوشین نشناسی کی برشا
بیت و بجز به بیست	بگیر دکن هوا که زو بکیر
قطر ز نقص در وان افیت خود	مباش از غلبت بود و در انبیا
زوغ بر تو هر شن کر مهر ذره	که کانیات یک ش بد است

273
263

264
274

اگر نبوی جان بوی چشم خورشید	ایک نون عارفان در کوی
ست اگر چون قادر از عشق کت کما	بارش بوسه چون منصور زرد اراد
لیست یا قوت با تو شمع کلکار	چین زهر است ز لطف جگر
معبودم چشم بجای ایش باز	پرستان چشم ز کان کلنده
زات زین قد چون سرو است	میان خالف و راز چه قدرت
کرستی سخن من و کز نه کی شدی	میان از میان و ارا از کز
ایورین ساق سپیدی از در عالم	که باشد کوبیم از در کجا
میں از رویه و صفت لیاقت و دانی خود	
سرفک قدری اندک که آسان بخور	
اگر تو عاشق دستی جو می ست	که نیت در سر عاشق هوای
مگو که روی اینا دم در کتیب	چو ز پیرانشناسی ز کوه معذور
باید چای ز رو و سبوی اید	ز نام و نیک از نگذری راز
بکوی وصل تو سینه می بره	خلاص ده دل گشت ز یاد بجز

روایت است از عشق جان که از من ای جان هر چه از حدیث لیلی و مجنون کند از کفنش حال تو شاید که بخورد کردید در فراق تو چون کند	ماصح مکتوبی سبزه که شد قادی زده عشق را عین محزون کند کیست
تا خانه دل پاک از عیار نیاورد چون کعبه ندانی ز کفن روی هر که نشود در و نماز تو نماز لی شکر اشواق مزن راه حجاز آشفته مشوا از صفت روی خود مشوا از قوت تقلید و تر در راه طلب از ره تحقیق قدم چون شاه را که در روم عشق	تا چند جو ما بته بدین نازد کین راه ز نفست کسی از سر نازد مشهور شوی که شوی از سر نازد
از نکست ذرات مشنوق قادی این تا طالب غنچه درین سوز و کدازت	
ای بار و کمان مشکین چه بار خست آقا به یک ماند	میزنی تیر غمزه بی در سینه لنسبت بالعبت بدارت

www.musapakshahed.com

267

277

276

266

278

بگفتش که ترا قادی کی کند بجده گفت که مانی عکس مانی است	بیجان جان دول ای شوخ تا بست خال بریم گفتم از دم رود عشاق از سار از خالی بس کیشان جفا تا جز یار سواد خال بر بیم دمانت بگزارم ره میخانه زردوش
بجشم از بره آن دن سپا عکس کوی عکس در معنی نیز در برود بی مگر شد نامه مهر و وفا چه گویم نقطه مهر است لا نواهی از عنوان و مال	دل بر دست زلفت گفتش گفت مرا ای قادی سر زنت باو
کریل مهر آن رخ گلگون کند بین زبان ستم و جور سری نزد تو این مقامت رخسار جان که از زبان و دهن	چون لاله داغ بر آن رخسار که مهر با وفا نکند چون کند که صد زین صورت بیخون کند در روز و شب چه سره که از خون کند

مان
این سخن خاندان
بست خال
عکس کوی
معنی نیز
مگر شد
چه گویم
نواهی از
دل بر دست
مرا ای قادی
کریل مهر
بین زبان
نزد تو این
جان که از

ترجیحات

از بس ز تو کحل نمودم	هی چه زو نمایی کلکیت
بشنو زمین در تین کیتا	دارم سخن ز غنچه صابو
در عالم وحدت ای کیتا	یکتایی شوا ز طریق کثرت
گفتن توان که گشت جان	یکتا چه بگنوت است حد
ایمان تا کنی حدیث شانا	عارف تو کما که نیت مروت
مطلق که مقید است	در اینجا جو مقید است مطلق
لی ما بنود بودی با	رتیح که از دست و مع غم
رد پرده ز روی خویش	که از روی لغتای پاراست
از روی حقیقت جمله اشیا	خالی مسکر که نیت خا
خود بین نشود بجز روشن	چرا مانود در جود موجود
افسرد و بدل بدیده اعما	باطل بود از طریق بطا
در شیب و فراز لا و لا	حق بین و بحق که رای و حق
جست و حق نبود بر پرو	روید و مسرفان حق
روی بودی قادری بهر جا	که نایب درین درت

کامل

با طیب بوستان قدس
شهباز سعید دست نسیم

از مهر رخسار گرفت در تاب	مهر از همه روت گشت در تاب
از شکوه مانت غنچه دل	دار از فرم رخسار وجود کل
شرمند و زهروت رنگ لاله	بسته ز خلقت نقاب مهتاب
با دود ز لببت گرفتستی	بشیرینی در رنگ برود عتاب
ز کس ز رخسار چشم مست	مخمور کننده سر بر طراب
تیریه در دست که کان معل است	یا قوت نموده است میرا
از شایه هم صفای آن ناکو	اندر صدف در خوش آب
رسوده دل آنکه گرفت در می	کوید صبا و لی با حباب

با طیب بوستان قدس
شهباز سعید دست نسیم

از خود سبک برین ایام
بانه مرغ سلاو در آواز

کفتم جو کت عارض تو	شکر از لب تو یافت مقدر
گفت این چه حکایت است	این را جو کل است شکر مند
شکر از لبش اید این مثل	کل شکر از لبش کجاست
پرورده کلک از غم و غم	شکر ز لبم شد است خوشخوار
شمس و قمر است و لعل و باقو	روی دلش بین بدین آتما
در هر چه نظر کند عشاق	صفتی تو ز عین عینش انکار
در کسوت خا و خطا چه	دلش ابهوامی یازوا عیار
بزوامی نقوشش غیر از تو	خود غیر کس با نقوش ازین غار
کوسند ز زاد مهر بر دم	سیکوی عوقادری تنگبار

ما بلبل بوستان قدسیم
شهباز سفید دست ایسم

ای سطر به نامی با ساز	سازی که طرب فراز است بخوار
شرح رسم و جفا می خوبان	سیکوس زیر و بزم باو
اصوت و صدای اعنون	با جک و جفا نه باش و ساز

در پیش تو با کجاست	روشن شو با کجاست سماوات
از عهد است بیدار کن	نامت شوی از ان مصلوات
از خورشید طلوعی در طلوع	از غیبش هو که در پیمان
از ظن منکر ز تو با نا	بگذر ز تو همه هم در پیمان
تسلیم در خفا به پیش او	بر چه در ز سپهر امین
جوبای صفا و صدق می	بگذر ز مقامهای حال
روحان طلب که حال باشد	مفاهیم خسته این معانی
چون قاری اندک شست	گر چه چینه زین سازه

ما بلبل بوستان قدسیم
شهباز سفید دست ایسم

ای طالب تاج و پیکر شاه	بگذر ز حدیث طلوع و غروب
آوازه کن بعد از آن	زیر که نوی معنی تو است این
صفت به نام چه نیست	بگذر ز شوی زین سازه
ای سطر به نامی با ساز	سازی که طرب فراز است بخوار

www.musapakshaheed.com

مطبوع بوستان قدیم
شماره سی و دوم

مجموع جو گشته ام با وضاحت	خالیف تیم از حدیث مناع
با جنک در باب یادگیری	میخ از طلب کنیم و باد
اسباب طینه اهل انوار	فعل از لب ساقی دولت
خرم دل کند کرد او داغ	یارست جهان و نیت
انگوز ملک نکست طلاع	از چرخ فلک جو من نیاز
میان دل و پاک باز و خدا	از رد و شمول فایغ
میگویی جوقا در می سما	فارغ شوازم و آن میند

مطبوع بوستان قدیم
شماره سی و دوم

رسوده خرام جان باغ	غافل من شاین که شاد جهان
از شوق کل در شوق	ادامع عهد لیب نشنو
طوقی صفت میباش چو	سکر کرد چشمه نوش

بروی زدم مس بر و ارا	انفصال سینه خط مشر
ارونی جو ترس او فدا	بر کین من کسینه در کشر
در بیان مجوزین فکرت	از بند طمان زلف کشر
از ناز و کوشش صد کرد	کشت از سپهر عقاب کشر
جان بروی و دل فکند	بجان و دل من روایت
منظور منظر جوقا در می بند	کوید زول و زجان

مطبوع بوستان قدیم
شماره سی و دوم

ز ما طبعی طسریق اخلاص	شخص ز ما بر بند اخلاص
سر غنیم که چارست حاجی	ما بسته نیم میان افقا
با درخت و جنک	در بریم منزلت بدام رقاص
بهره سیر	جون ما بود هر آدمی فاحص
صاف کسیر من غنیم	زیرا که بنیم ندیم خو
استعارت که زینچیل	میگویی جوقا در می با خلاص

مطبوع
شماره

<p>ما بلبل بوستان قدیم شهباز سفید دست نسیم</p>	
<p>صورت کشتش رواق نظا در خلوت انزل یکم و کیف</p>	<p>نی ما و تو بد ز جبار و سپحاق در منزل قدس غیر الحیا</p>
<p>ن سر این مخفی زر سومهای کثرت</p>	<p>پروین ز سواد دور از اسوا بید ابتر لقیهای اخلاق</p>
<p>از بهر شناخت که در آغما از عشق یکی زوسن چون</p>	<p>خود را بلبلها سها براق جولانش نمود اندر آفاق</p>
<p>در صورت دیگران تعیین زیار نمود و گاه اغیار</p>	<p>میدید جمال خود با شفاق خواهند که یکی در رزاق</p>
<p>سکوی جوق قادری در زمره صدقان عشاق</p>	<p>غارت در زمره صدقان عشاق</p>
<p>ما بلبل بوستان قدیم شهباز سفید دست نسیم</p>	
<p>رندیم و قلمت نسیم و چالا منشیم و منزه بدیم و بی با</p>	<p>رندیم و قلمت نسیم و چالا منشیم و منزه بدیم و بی با</p>

<p>بر عارض ارغوان کنگر کن بستان تنج آرزین ز زین کس</p>	<p>چون لاله بحسان بر دریا از کوزه و کل محبت ترا با</p>
<p>سنگر بسوی سوسن از عشق ترنج غنچه شب یار</p>	<p>از بسوی سوسن کجوی املا سکوی جوق قادری با</p>
<p>ما بلبل بوستان قدیم شهباز سفید دست نسیم</p>	
<p>ساقی قدحی کنی می صفا جز دریدی به هیچ رنگی</p>	<p>کنم نشو و حدیث کثافت برون زود در خاطر ملامت</p>
<p>آب خضرست در باغ رطلو تلف قدحین و بند و جلوت</p>	<p>خداست که گرفت ایام صفا بر امن و امان مانت</p>
<p>اسودد دل ز عشق تو نیرت اوازده حسن دست ام و در</p>	<p>در کون و مکنونات کن در ملک و جود و وفا</p>
<p>رویت مرا برت به زین ای طالب کهنای کهنای</p>	<p>کو تویم ای جان ای جان سکوی جوق قادری با</p>

www.musapakshaheed.com

Handwritten notes in the bottom left corner, including the name 'موساپاکشاہد' and other illegible text.

دشمنی زنیاز پاک گسترده	کریما ابی نضر و فخر را
خاکی بر کوه چو معنان رو	گر صاحب انصاری و کجا
با کبر قلوب باش و دلوش	چون ذوق وصال با رخو
بسی جوقا درمی برخوا	میگویی جوقا درمی و ش

ما بلیل بوستان قدیم
شهباز سفید دست النجم

آورده اند که بخدمت حضرت قطب با غوث الصمد
محبوب بجانی سلطان الاولیا حجة الاسلام و المسلمین
قطب الافاق با الاتفاق حجة الصمد علی الخلق ما بلیل
الصمد فی الخلق حضرت غوث الاعظم رضی اللعنه
سلطان سجز سالان پادشاه سلطنت ملک بنور
کامل غایبانه معقود خاص و فردوسی با اختصار
روزی بعضی التماس نمود که تمام ملک خود را

کاه
بفتح اول مسکون تالی
مخفف کاد است که
وقت و زمان و مختار
د بونه نزر کمال کمال
در آن که ازین نومی
و مقام و اسم مکان
بست کوه را که
و چون که و منزه
بج آنکه است که حار
از صبح زود با
برای

سیریم و شهنشیم و میر با	میریم و شهنشیم و میر با
عامی بلاد فخر و ادراک	عامی بلاد فخر و ادراک
مضوی بگشت از اوست	مضوی بگشت از اوست
مکده شسته ز عشق	مکده شسته ز عشق
چون در بهر دلیه	چون در بهر دلیه
حرف نفوذ جنبش	حرف نفوذ جنبش
صافی دل و بارای	صافی دل و بارای
سیکوی جوقا درمی ز دل	سیکوی جوقا درمی ز دل

ما بلیل بوستان قدیم
شهباز سفید دست النجم

از ساقی جان بکیم	از ساقی جان بکیم
در شش کن و شوخوش	در شش کن و شوخوش
از شک و مانع	از شک و مانع
بعلول	بعلول

درگاه بخت نمود ام امیر که بخدمت بخت لودم آمد
 فرموده است بول فرمایند و این عزیزان بجز سنیاتی را دوست
 نداشتند حضرت عوف بن العاصم در جواب آن امیران
 رباعی بنیاسب چیز سبز که سیاه بود و شسته فرستادند
 چون چیز سبزی و بجز سیاه باغچه اگر بود هر یک یک سبزه
 نایافتند جان من آن جناب صد مایه و زیاده بود سبزه
 چون باورش در این ربا خواند نامی گشت و از شایسته
 فیض آنار که در دل بخت بگفت علی عشق من و بعضی
 فرستاد که در بر او لطیفی کرد امیر و است که بشیوه
 تصویر فرموده ممتاز فرمایند با از مشایخ آن
 بخت حساب نماید بعد بخت و التماس هر دو قبول
 تصویر مبارک در انوار آید فرمودند در وقت نظر
 بخت بر آن بخت و عطا شد به میفرمودند

www.musapakshaheed.com

